

۱۳۵۹، ۴۹۶ صفحه.

۱۴. ولایات فارس در زمان خلفا: صدرالدین محلاتی، ۱۳۳۴، ۶۰ صفحه.
 ۱۵. گوشه‌ای از حوادث فارس: مرتضی مدرس چهاردهی، (در مجله بررسیهای تاریخی ۱۳۵۵).
 ۱۶. پزشکان نامی فارس: دکتر محمدتقی، دانشگاه شیراز، شیراز، ۲۴۸ صفحه.
 ۱۷. تاریخچه حزب دمکرات فارس: علی مراد فراشبندی، تهران، ۱۳۵۹، ۲۶۴ صفحه.
 ۱۸. راهنمای فارس: بهمن کریمی، تهران، ۱۳۴۷، ۱۴۸ صفحه.
 ۱۹. فارس و شهرستانهای آن در شاهنامه فردوسی (مقاله) دکتر منصور رستگار فسائی، آینده، شماره ۵، سال هفتم، سرداد، ۱۳۶۰، ص ۳۴۴ تا ۳۵۰.
 ۲۰. بزرگان شیراز: رحمت‌الله سهراز، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۸، ۵۳ صفحه.
 ۲۱. پژوهشی درباره امور نظامی و غیرنظامی فارس: (مقاله) بررسیهای تاریخی شماره ۱ و ۲، سال ۴.
 ۲۲. نوید دیدار: سدگفتار بزبان محلی شیراز، محمدجعفر واجد، ۱۳۵۳، شیراز، ۴۹۴ صفحه.
 ۲۳. حسینیه مشیر: صادق همایونی، تهران، ۱۳۵۵، ۵۲ صفحه.
 ۲۴. گوشه‌هایی از آداب و رسوم مردم شیراز: صادق همایونی، شیراز، ۱۳۵۳، ۲۰۸ صفحه.
 ۲۵. آثار شهرهای باستانی سواحل و جزایر خلیج فارس: از انتشارات انجمن آثار ملی، از احمد اقتداری.
- درباره شهرستانهای مهم فارس جز شیراز نیز در دوره معاصر کتبی منتشر شده است که ذیلاً به برخی از آنها اشاره می‌شود:

الف- آباده:

۱. بازیهای محلی آباده: جمشید صداقت کیش، ۱۳۶۰، ۱۳۲ صفحه.
۲. تاریخ و جغرافیای آباده: عبدالرحیم شریف، ۱۳۴۵، ۱۹۲ صفحه.
۳. جغرافیای محلی شهرستان آباده، علیرضا رضانی، ۱۳۵۵، ۴ صفحه.
۴. سرشماری عمومی نفوس و مسکن شهرستان آباده: سازمان برنامه، ۱۳۴۶، ۱۴۵ صفحه.
۵. فرهنگ جغرافیائی شهرستان آباده، جمشید صداقت کیش، ۱۳۶۲، ۱۰۰ صفحه.

ب- اصطهبانات:

۱. سرشماری نفوس و مسکن آبانماه شهرستان استهبان: (۱۳۵۵)، تهران، ۱۳۵۹، ۱۰۷ صفحه.

ج- اقلید:

- سرشماری عمومی نفوس و مسکن آبانماه ۱۳۵۵ شهرستان اقلید: تهران ۱۳۵۹، ۱۰۷ صفحه.

د- اوز:

تاریخ دلگشای اوز: حاج محمد هادی کرامتی، تهران ۱۳۳۳، ۱۳۰ صفحه.

ه- برازجان و تنگستان:

۱. خاندان تنگستانی: علی مراد فراشبندی، تهران، ۱۳۵۵، ۱۷۴ صفحه.
۲. گوشه‌هایی از تاریخ انقلاب سلطانه مردم مبارز تنگستان و دشتستان: ۱۳۶۲، ۲۵۴ صفحه.
۳. دلبران تنگستانی: محمد حسین رکن زاده آدمیت، تهران، ۱۳۱۰، ۱۲۸ صفحه.

و- جهرم:

۱. بزرگان جهرم: محمد کریم اشراق، تهران ۱۳۵۱، ۴۰۶ صفحه.
۲. جهرم: اداره آموزش و پرورش، ۱۳۵۰.
۳. جهرم: جمشید احمدی فر، شیراز، ۱۳۵۴، ۲۲ صفحه.
۴. سرشماری عمومی نفوس و مسکن جهرم: سازمان برنامه، تهران، ۱۳۴۶، ص ۷۸.
۵. سرشماری نفوس و مسکن جهرم: (۱۳۵۵) سازمان برنامه، تهران، ۱۳۵۸، ۱۰۸ صفحه.
۶. شهرستان جهرم: جلال طوفان، ۱۳۵۱، ۳۶۸ صفحه.
۷. کاشت خرما در جهرم: هما خاکسار، دانشگاه شیراز، ۱۳۵۸.

ز- داراب:

۱. تصویری از خصوصیات اجتماعی، اقتصادی شهرستان داراب: دفتر برنامه ریزی، شیراز، ۱۳۵۸، ۱۰۲ صفحه.
۲. سرشماری عمومی نفوس و مسکن آبانماه شهرستان داراب: (۱۳۵۵)، ۱۳۵۹، ۱۰۸ صفحه.
۳. سرشماری عمومی نفوس و مسکن داراب: تهران، ۱۳۴۶، ۹۲ صفحه.

ح- زرقان:

۱. فرهنگ مردم زرقان: محمد جعفر ملک زاده، ۱۳۵۸، ۱۲۰ صفحه.

ط- سروستان:

۱. فرهنگ مردم سروستان: صادق همایونی، ۱۳۴۹، ۵۵۵ صفحه.

ی- فسا:

۱. آتشکده: نشریه دبیرستان حکمت فسا، به سرپرستی منصور رستگار، شیراز، ۱۳۴۳، ۱۶۰ صفحه.
۲. ویژگیهای جمعیتی فسا بر اساس سرشماری: (۱۳۴۵) محمد کریم منصوریان، دانشگاه شیراز، ۱۳۵۴.
۳. سالنامه فرهنگ فسا: غلامحسین ندیمی، شیراز، ۱۳۲۸، ۷۶ صفحه.

۴. سرشماری از کارگاه‌های کشور، مشخصات پایه‌ای فسا: سازمان برنامه، ۱۳۵۴، ۳۶ صفحه.

۵. سرشماری عمومی نفوس و مسکن فسا: سازمان برنامه، تهران ۱۳۴۶، ۹۴ صفحه.

۶. سرشماری نفوس و مسکن فسا: سازمان برنامه، ۱۳۵۸، ۱۳۰ صفحه.

۷. روزبهان یا شطاح فارس: غلامحسین ندیمی، شیراز، ۱۳۴۵، ۱۲۸ صفحه.

۸. روزبهان‌نامه: محمدتقی دانش‌پژوه، انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۴۷، ۴۹۰ صفحه.

۹. اثبات واجب میرزاسیّعی فسانی: (مقاله) آرام‌نامه، تهران، ۱۳۶۱، ص ۱۱۳ تا

۱۵۵.

۱۰. نشریه محمدی در پیرامون تاریخ و جغرافیای فسا: محمد محمدی، ۱۳۲۹، ۲۰۰

صفحه.

۱۱. ابن‌درستویه: (مقاله) محمد مهدی پورگل، نشریه دانشکده الهیات و معارف اسلامی

مشهد، شماره ۱۱، تابستان ۱۳۵۳، ص ۱۰۲ تا ۱۰۷.

ک- فیروزآباد:

۱. رجال فیروزآباد: ابوالحسن فیاضی، شیراز، ۱۳۲۶، ۶۲ صفحه.

۲. سرشماری عمومی نفوس و مسکن شهرستان فیروزآباد: آبان‌ماه (۱۳۵۵)، سازمان برنامه،

تهران، ۱۳۵۹، ۱۶۸ صفحه.

۳. سرشماری عمومی نفوس و مسکن فیروزآباد: سازمان برنامه، ۱۳۴۶، ۷۶ صفحه.

۴. فیروزآباد فارس: اداره آموزش و پرورش فارس.

ل- کازرون:

۱. دو عارف از کازرون: منوچهر مظفریان، ۱۳۰ صفحه.

۲. راه‌های آثار تاریخی کازرون: شیراز، ۱۳۴۹، ۴۰ صفحه.

۳. راه‌های شاپور کازرون: وزارت فرهنگ و هنر، ۲۲ صفحه.

۴. سرشماری عمومی نفوس و مسکن کازرون: آبان‌ماه (۱۳۵۵)، سازمان برنامه، ۱۳۵۹،

۷۷ صفحه.

۵. سرشماری نفوس و مسکن کازرون: (۱۳۵۵)، ۱۳۵۸، ۱۰۷ صفحه.

۶. شهر سبز، کازرون: محمدجواد بهروزی، شیراز، ۱۳۴۶، ۲۹۴ صفحه.

م- لار، لارستان:

۱. بازار قیصریه لار: الله‌قلی اسلامی، اداره کل فرهنگ و هنر فارس، شیراز.

۲. سرشماری عمومی نفوس و مسکن لار: سازمان برنامه، ۱۳۴۶، ۷۶ صفحه.

۳. سرشماری نفوس و مسکن لار: (۱۳۵۵)، تهران، ۱۳۵۹، ۱۹۰ صفحه.

۴. لارستان: اداره آموزش و پرورش، ۱۳۵۰.

۵. لارستان کهن: احمد اقتداری، تهران، ۱۳۳۴، ۲۲۲ صفحه.

ن- سرودشت:

۱. آثار باستانی جلگه سرودشت: علی ساسی، ۱۳۳۳، ۲۰۸ صفحه.
۲. سرشماری نفوس و مسکن سرودشت: (۱۳۵۵)، ۱۳۵۹، ۱۶۸ صفحه.

س- ممسنی

۱. شهرستان ممسنی: آقاجانیان، دانا، دانشگاه شیراز، ۱۳۵۴.
۲. پژوهشی در خصوصیات اقتصادی و اجتماعی و جمعیتی ممسنی: دانشگاه شیراز، ۱۳۵۴، ۱۰۶ صفحه.
۳. خوزستان و کوهکیلویه و ممسنی: احمد اقتداری، تهران، ۱۳۵۹، ۱۰۴۶ صفحه.
۴. سرشماری عمومی نفوس و مسکن ممسنی: سازمان برنامه، تهران، ۱۳۴۶، ۷۶ صفحه.
۵. سرشماری نفوس و مسکن ممسنی: (۱۳۵۵) سازمان برنامه، تهران، ۱۳۵۹، ۱۰۸ صفحه.
۶. سفرنامه ممسنی: میرزافتاح گرمرودی، ۱۹۰ صفحه.
۷. گزارش اجمالی در مورد ممسنی: تقی طاهری، عظیم رهین، تهران، ۱۳۵۴.

ع- نیریز:

۱. سرشماری عمومی نفوس و مسکن شهرستان نیریز: (آبانماه ۱۳۵۵): سازمان برنامه، ۱۳۵۹، ۱۰۸ صفحه.
 ۲. سرشماری عمومی نفوس و مسکن نیریز: سازمان برنامه، ۱۳۴۶، ۷۶ صفحه.
 ۳. تذکره سازگار وضع جغرافیائی و بیوگرافی فضلا و شعرا و خطاطان نیریز: خلیل سازگار، ۲۴۴ صفحه.
- برای اطلاع بیشتر از آثار گوناگون درباره فارس رجوع شود به اثر بسیار مفید کتاب- شناختی فادس از عزیز دیهیمی که در آن به معرفی ۱۰۶ مقاله، کتاب، پایان نامه، گزارش... درباره فارس اشاره شده است و در سال ۱۳۶۳ بوسیله انتشارات نوید شیراز به چاپ رسیده است.

ترجمه فارسنامه ناصری

اگرچه در کتب محققان و مورخین اروپائی که از قرن چهاردهم هجری به بعد تألیف شده، از فارسنامه ناصری مکرراً استفاده و بدان رجوع شده است، اما تنها کوشش ممتاز و بسیار ارزنده که در آشناساختن بیگانگان با این کتاب صورت گرفته است، ترجمه انگلیسی بخش قاجار، از گفتار اول فارسنامه ناصری است تحت عنوان:

History of Persia under Qajar Rule

که بوسیله پروفیسور Herbert Busse صورت پذیرفته و در سال ۱۹۷۲ در سلسله انتشارات میراث ایران: (Persian Heritage) وابسته به سازمان علمی و فرهنگی یونسکو، در چاپخانه دانشگاه امریکائی کلمبیا، چاپ و در نیویورک و لندن منتشر گردید، این کتاب دارای مقدمه و پیشگفتاری است در ۳۹ صفحه و متنی در ۴۹۴ صفحه که مشتمل بر ذیل، کتابشناسی و فهرست راهنما می باشد.

همچنانکه از نام کتاب برسی آید، مترجم، تاریخ ایران را در دوره قاجار بر اساس بخشی از گفتار اول فارسنامه ناصری ترجمه کرده و وقایع سالهای ۱۱۹۴ هجری قمری (برابر با ۱۷۸۰ میلادی) تا ۱۳۰۰ هجری قمری را (برابر با ۱۸۸۲ میلادی) به اختصار و با همان نظم موجود در فارسنامه ناصری از نظر تداوم سالهای حوادث؛ در آن مندرج ساخته است: سالهایی که سلسله قاجار به عنوان یکی از پرحادثه‌ترین ادوار تاریخی ایران، به روی کار آمده و سلاطین آن مخصوصاً آقامحمدخان، فتحعلی‌شاه، محمدشاه و ناصرالدین‌شاه مورد توجه میرزا حسن فسائی در فارسنامه ناصری قرار داشته‌اند.

اما ناگفته نباید گذاشت که این ترجمه اولاً بخشی است از فارسنامه ناصری مربوط به دوره قاجار تا عصر مؤلف.

ثانیاً: فارسنامه شامل همه دوره قاجار نیست، زیرا سلسله قاجار تا سال ۱۳۴۴ هجری قمری ادامه یافت در حالیکه فارسنامه ناصری وقایع فارس و ایران را تا سال ۱۳۰۰ هجری دربردارد.

1. Minorsky, V. *Hudud al-Alam: The Region of The world*, London, 1937, p. 376.

ثالثاً: فارسنامه ناصری اگرچه به کلیاتی از وقایع سی‌پردازد و در نتیجه تاریخ عمومی ایران را نیز دربرمی‌گیرد اما در واقع هدف اصلی از آن، نگارش تاریخ فارس در متن تاریخ ایران است.

در ترجمه انگلیسی کتاب پیش‌گفتاری از آقای دکتر احسان یارشاطر دبیر انتشارات سیرات ایران وجود دارد که در آن به‌مقام ارجمند میرزا حسن فسائی در تاریخ‌نگاری اشاره شده، او را یکی از هوشمندترین محققان و مورخان دانسته‌اند که با دسترسی به اسناد و منابع دست اول و رجال نامدار و شاهدان عینی توانائی آن را یافته‌اند که به‌تحریر سطالبی معتبر پردازند که در جایی دیگر نمی‌توان بدان دسترسی یافت.

مترجم کتاب آقای Busse نیز در مقدمه و گفتاری دربارهٔ میرزا حسن فسائی و فارسنامه ناصری، پس از ارائه بحثی دربارهٔ خاندان مؤلف و احوال شخصیه او، در نقدی نه‌چندان مفصل، میرزا حسن و کار وی را به‌خواننده می‌شناساند و کیفیت تاریخ‌نگاری و اوضاع و احوال اجتماعی عصر مؤلف را بازمی‌نماید و بر ارزشهای والای کار مؤلف تأکید می‌کند و نکته‌سنجانه بر بعضی از نقاط ضعف کتاب، انگشت می‌نهد.

مترجم، بدون آنکه به‌توالی سالها در متن اصلی، آسیبی برساند، معادل تاریخی سنوات را به‌سال مسیحی در حواشی کتاب ارائه می‌کند. (که این بخش از حواشی، مورد استفاده فراوان ما در تطبیق سالهای فرنگی با سالهای هجری در دوره مورد بحث در حاشیه‌های چاپ حاضر قرار گرفته است.) بعلاوه عناوینی را برای فصول چهارگانه کتاب انتخاب کرده است که، به‌شرح زیر است:

۱. فصل اول تحت‌عنوان: «آقامحمدشاه» است و عناوین اصلی آن عبارت است از: ابتداء کار (ص ۵) سرنگونی خاندان زند (ص ۳۳) کوشش برای احیاء خاندان صفوی و سلطنت آقامحمدخان (ص ۶۵).

۲. فصل دوم؛ عنوان «فتحعلی‌شاه» را بر خود دارد و عنوانهای بخش‌های اصلی آن عبارت است از: تحکیم قدرت (ص ۷۷) فتح خراسان (ص ۸۹) به‌سوی صلح، عهدنامه گلستان (ص ۱۰۷) دوره مذاکره با بیگانگان (ص ۱۴۴) آخرین کوشش برای استرداد ارمنستان و آذربایجان (ص ۱۷۴) تمرکز سیاست داخلی (ص ۱۸۵) در دسرها در فارس (ص ۲۰۱) و آخرین اقدامات (ص ۲۲۷).

۳. فصل سوم مربوط است به سلطنت «محمدشاه» که در بخشهای زیر مورد بحث قرار گرفته است: سنازعه بر سر جانشینی (ص ۲۳۱) کوشش برای کسب تفوق در افغانستان (ص ۲۵۰) سیاست در جنوب ایران (ص ۲۶۱).

۴. فصل چهارم «ناصرالدین‌شاه» در بخشهای: مشکلات داخلی (ص ۲۸۲) جدال با امام مسقط بر سر تصرف بندرعباس (ص ۳۰۳) کوشش تازه برای کسب تفوق بر افغانستان و مداخله انگلیسیان در خلیج فارس (ص ۳۱۹) فارس در ناامنی (ص ۳۵۵) آخرین توافق بر سر مسأله بندرعباس (ص ۳۵۸) همزیستی با ترکان عثمانی (ص ۳۶۸) گامی به‌سوی اصلاحات و تجدد (ص ۳۷۴) و فرمانروائی کارآمد و روشنفکر در فارس (ص ۳۸۶).

بعلاوه در ذیل هریک از این فصول و عناوین اصلی، عنوانهای فرعی دیگری نیز انتخاب

شده است و در پایان ترجمه متن ذیلی روشنگرانه و مفید در تکمیل اطلاعات داده شده در متن (ص ۴۲۱) و کتابشناسی (ص ۴۳۳) و فهرست راهنما (ص ۴۴۱) بر کتاب افزوده شده است که استفاده از آن را بسیار ساده می‌سازد. (مترجم همچنین در ترجمه هر صفحه از متن، شماره آن صفحه را ذکر می‌کند).

مترجم در ترجمه این بخش از فارسنامه ناصری تنها رئوس مطالب را به انگلیسی برگردانده است و از ترجمه اشعار و ضرب‌المثلها و وقایع جزئی و احیاناً نامربوط خودداری کرده است اما با کوششی مجدانه در حواشی کتاب، اطلاعات بسیار مفیدی را از قبیل برابر روز و ماه و سال مسیحی با روز و ماه و سال هجری، اصطلاحات و لغات خاص، نام شهرها و رجال... در اختیار خواننده قرار می‌دهد و بدین ترتیب در فصل اول کتاب ۲۸۴ حاشیه، در فصل دوم ۵۰۵ حاشیه و در فصل سوم ۱۷۶ حاشیه و بالاخره در فصل چهارم ۵۲۰ حاشیه، در توضیح و تبیین مطالب، بر کتاب افزوده شده است. در ترجمه گاهی لغزشهای جزئی دیده می‌شود مانند اشتباهات چاپی در تاریخ‌گذاری از قبیل اینکه تاریخ تولد میرزا حسن فسائی را به جای ۱۲۳۷، (۱۳۲۷) یا تاریخ ۲۷ ربیع الاول را (۷ ربیع الاول) یا تاریخ کشته شدن آقا محمدخان را به جای ۱۲۱۳، (۱۳۱۳) ضبط کرده‌اند. یا بجای ۱۳ ذی‌حجه ۱۲۵۰ (۱۱ ذی‌حجه) آمده است (ص ۲۳۹) یا آنکه بیستم رمضان ۱۲۱۱ را (بیست و سوم رمضان) آورده است یا آنکه «پس از سلخ ربیع الاول ۱۲۹۵»، (پنجم رجب) ترجمه شده (ص ۳۹۴) یا آنکه دهم صفر ۱۲۴۲ را، (دوم صفر) ترجمه کرده است (ص ۱۷۷ ح ۳۱۵).

عیب دیگر مربوط به تواریخ کتاب در ترجمه آن است که اغلب واژه‌هایی از قبیل اوائل، اواسط، اواخر را در متن به تاریخ دقیق اول، وسط و آخر ماه ترجمه می‌کند. (رک: ص ۱۵۰ حاشیه ۱۹۹)

گاهی نیز در نقل اعداد متن و ترجمه تفاوت دیده می‌شود مانند آنکه ۷۲ پوند را در متن به ۸۲ پوند تغییر داده است (ص ۲۵۹ ترجمه و ۲۹۵ متن) همچنین کلماتی مهم نیز از متن حذف شده مانند آنکه در متن «ابوالحسن خان را مأمور به رفتن به روم و فرانسه و نمسه و انگلستان کرد» آمده است و در ترجمه واژه «نمسه» فراموش شده است (ص ۱۵۵) و گاهی کلماتی را متفاوت از متن نوشته است چون «نوئی» در متن که در ترجمه «جوئی Javi» آمده است یا کلمه کمیز را که در متن به ضم اول نوشته شده ولی مترجم آن را به فتح اول ضبط کرده است (ص ۳۰۷)

بعضی از وقایع نیز در ترجمه حذف شده است مانند رفتن فتحعلی‌شاه به قم و کاشان در سال ۱۲۳۴. مترجم گاهی در تقدم و تأخر مطالب در متن دخالت کرده است مانند آنچه در ص ۱۵۰ از ترجمه آمده است.

در حواشی نیز گاهی جستجویی دقیق ارائه نشده است مانند آنکه تاریخ فتح هرات را در فاسخ‌التواریخ و دیگر منابع، در روز ۲۵ صفر ۱۲۷۳ نوشته‌اند ولی در فارسنامه ناصری «صفر ۱۲۷۳» است که مترجم محترم متذکر آن نشده است.

صرفنظر از این نقایص بسیار جزئی، سعی مترجم عالیقدر مشکور و زحمات وی بسیار ارزنده است.

پارس و شهرستانهای آن در شاهنامه

پارس که در کتیبه‌های هخامنشی به صورت Parsa (𐎱𐎠𐎼𐎿) آمده است^۱ در اصل نام یکی از اقوام جنوبی ایران است که مقر ایشان نیز «پارس» نام داشته است. از این قوم دو خاندان بزرگ هخامنشی و ساسانی به پادشاهی ایران رسیدند و یونانیان، Persai را از نام این قوم گرفتند و به تمام ایران اطلاق کردند و ازین رو Persia یا Perse که معرب آن «فارس» است، در زبانهای اروپائی به همه ایران اطلاق گردید.^۲ در کتیبه مزار داریوش در نقش رستم می‌خوانیم که داریوش خود را از حیث نسب پسر ویشتاسپ و از لحاظ دودمان، هخامنشی و از جهت طایفه پارسی و از حیث ملت آریائی می‌نامد.^۳ در آنجا آمده است: «من داریوش شاه بزرگ، شاه‌شاهان، شاه‌کشورهای شامل همه‌گونه مردم، شاه در این زمین دورودراز پسر ویشتاسپ هخامنشی، پارسی، پسر پارسی، آریائی، دارای نژاد آریائی.^۴ و در جایی دیگر در همین کتیبه آورده است که او و سپاهیانش پارسی بوده‌اند: «... اگر فکر کنی که چند بود آن کشورهایی که داریوش شاه داشت پیکرها را بین که تخت را می‌برند آنگاه خواهی دانست... که نیزه مرد پارسی دور رفته... آنگاه به تو معلوم می‌شود که مرد پارسی خیلی دور از پارس جنگ کرده است».^۵

در باب وجه تسمیه پارس، ابن‌فقیه همدانی سوره نامدار قرن سوم می‌نویسد «فارس را به نام فارس بن طهمورث نام کرده‌اند و پارسیان بدو منسوبند چه ایشان از فرزندان اویند» اما ابن‌بلخی در فارسنامه می‌نویسد: «ولایت پارس منسوب است به پارس و این پارس منسوب است به پهلوی و پهلوی بدین پهلوی، و پارس ولایتی است سخت نیکو چنانکه هم سهل است و

۱. شارپ، ولف نارمن، فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی، ص ۱۴۸، شیراز، خرداد ۱۳۴۳.

۲. معین، دکتر محمد (مصحح) برهان قاطع، حاشیه ۸، ص ۳۴۹، برهان قاطع، جلد اول، تهران، ۱۳۳۰.

۳. کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، ص ۲۹، چاپ سوم، تهران، ۱۳۴۵.

۴. شارپ، ولف نارمن، فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی، ص ۷۹، شیراز، خرداد ۱۳۴۳.

۵. شارپ، ولف نارمن، فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی، ص ۸۱، شیراز، خرداد ۱۳۴۳.

۶. ابن‌فقیه، البلدان، ترجمه سعود، ص ۸.

هم جبل و هم بر و هم بحر و باز هرچه در سردسیرها و گرمسیرها باشد جمله در پارس یابند.^۱
بنابر ضبط ولف، در شاهنامه فردوسی ۵ بار «پارس» به معنی سرزمین و پهلو پارس
به کار رفته است^۲:

هم از پهلو پارس و کوچ ویلوچ ز گیلان جنگی و دشتسروج

سوی پهلو پارس بنهاد روی جوان بود و بیدار و دیهیم جوی
و در یک مورد «پارس» به صورت نام یکی از قهرمانان عهد یزدگرد به کار برده شده
است، در شاهنامه نخستین بار با نام «پارس» در عهد پادشاهی «نوذر» مواجه می شویم که در
آنجا «پارس» بخشی از ایران است و معنای عام ایران را ندارد در غرور ثعالبی از پارس در عهد
فریدون نشان می یابیم. در آنجا آمده است که «فریدون ایران را که شامل خراسان و عراق و
ایالات فارس و کرمان و اهواز و جرجان و طبرستان تا حد شام بود، به ایرج بخشید.»^۳
«نوذر» شاه ایران، در نبرد با افراسیاب شکست خورد و فرزندان خود طوس و گستهم را
فراخواند و آنان را به رفتن به پارس فرمان داد:

شما را سوی پارس باید شدن شبستان بیاوردن و آمدن...^۴

و افراسیاب چون از عزیمت خاندان شاهی به پارس آگاه شد،

یکی ناسور ترک را کرد یاد سپهبد کروخان ویسه نژاد

سوی «پارس» فرمود تا برکشید به راه بیابان سر اندرکشید^۵

و قارن فرمانده سپاه ایران و دیگر ایرانیان نیز برای پاسداری از نام خویش و حفاظت
خاندان شاهی بر آن شدند:

که ما را سوی «پارس» باید کشید نباید برین جایگاه آریسد

چو پوشیده رویان ایران سپاه اسیران شوند از بدکینه خواه

که گیرد بدین دشت نیزه بدست کرا باشد آرام و جای نشست^۶

این داستان که در غرر نیز با اندک تفاوتی آمده است، چنین ادامه می یابد که سرداران
ایرانی نیمه شبان به «پارس» رو نهادند و نوذر شهریار که خود نیز بدنبال این گروه شتافته بود
گرفتار شد و ویسه نیز به فرمان افراسیاب رهسپار پارس گشت تا کروخان را یاری کند و با قارن
درآویزد:

ز درد پسر ویسه جنگجوی سوی «پارس» چون باد بنهاد روی

۱. ابن بلخی، فارسنامه، به کوشش لسترانج و نیکلسن، ص ۴، چاپ کمبریج، ۱۹۲۱.

۲. ولف، فرهنگ شاهنامه: *Glossar Zu Firdosis Scahname*، ص ۱۷۷.

۳. ثعالبی، غرر، ترجمه فارسی: شاهنامه ثعالبی، مترجم هدایت، ص ۱۹، ورك: آفرینش و تاریخ، ترجمه شفیع
کدکنی، ص ۱۲۵.

۴. فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، ص ۲۱، بیت ۲۴۰.

۵. فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، ص ۲۴، بیت ۲۷۵.

۶. فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، ص ۲۵، بیت ۲۹۴.

۷. ثعالبی، شاهنامه ثعالبی، ترجمه هدایت، ص ۱۹.

چو از «پارس» قارن به هاسون کشید ز دست چپش لشکر آمد پدید^۱
 قارن، کروخان را کشت، ویسه را به سختی شکست داد و از این پس بنظر می‌رسد که
 «پارس» قرارگاه شاهی ایران شده باشد و بهمین جهت هم «پارس» اغلب به معنی ایران بکار
 برده می‌شود: زال زر پس از آگاهی از کشته شدن اغریث بدست افراسیاب، لشکر آراست و از
 زابلستان به «پارس» شده و در خوار ری با افراسیاب روبرو گردید.^۲

سپهبد سوی «پارس» بنهاد روی همی رفت پرخشم و دل کینه جوی^۳
 و چون «زو» و «افراسیاب» جهان را در میان خود تقسیم کردند «زو» به پارس و «زال»
 به زابلستان بازگشتند:

سوی «پارس» لشکر برون راند زو کهن بود لیکن جهان کرد نو
 سوی «زابلستان» بشد زال زر جهانی گرفتند هر یک به بر^۴
 در اخبار الطوال آمده است که «زاب» (:زو) در سرزمین فارس ظهور کرد و افراسیاب را
 خلع کرد و خود را پادشاه خواند^۵ پس از زو تا عهد کیکاوس، «پارس» همچنان مقر حکومت
 بود و کیقباد پس از پیروزی بر افراسیاب و آشتی با وی؛

از آنجا سوی «پارس» اندر کشید که در «پارس» بد گنجها را کلید
 نشستگه آنکه به استخر بود کیان را بدان جایگه فخر بود
 و کیکاوس پس از بازگشت از مازندران به پارس و ایران آمد:
 سپرد آن زمان تخت شاهی بدوی وز آنجا سوی «پارس» بنهاد روی
 چو کاوس در شهر ایران رسید ز گرد سپه شد هوا ناپدید^۶
 و چون از زندان هاماوران نیز رها گشت:

بیامد سوی «پارس» کاوس کسی جهانی بشادی نو افکند پی^۷
 در غرر^۸ هم از آمدن کیکاوس به پارس سخن رفته و آمده است که چون کیکاوس به سیراف
 رسید «سران سپاه و خویشانش از فارس و عراق بدو پیوسته با خود به بابل منتقلش نمودند».^۹
 کیخسرو نیز پس از نبردهائی که در چین و ماچین انجام داد به «پارس» نزد کیکاوس

۱. فردوسی، شاهنامه، جلد دوم، ص ۲۸، بیت ۳۳۴.

۲. فردوسی، شاهنامه، جلد دوم، ص ۲۴، بیت ۵۳۸.

۳. فردوسی، شاهنامه، جلد دوم، ص ۴۵، بیت ۳۷.

۴. دینوری، ابوحنیفه، اخبار الطوال، ص ۱۱.

۵. فردوسی، شاهنامه، جلد دوم، ص ۷۳، بیت ۱۷۵.

۶. فردوسی، شاهنامه، جلد دوم، ص ۱۲۴، بیت ۸۸۰.

۷. فردوسی، شاهنامه، جلد دوم، ص ۱۵۰، بیت ۳۵۰.

۸. ثعالبی، غرر، ترجمه فارسی: شاهنامه ثعالبی، مترجم هدایت، ص ۷۳.

۹. ثعالبی، غرر، ترجمه فارسی: شاهنامه ثعالبی، مترجم هدایت، ص ۷۵.

آمد.^۱ و جانشین وی لهراسب نیز در «پارس» بزم آراست.^۲
 داراب شاه ایران نیز از روم به پارس رو نهاد^۳ و دارای داراب از همین پارس آهنک
 نبرد با روسیان کرد و به پیکار با اسکندر شتافت^۴ اما پس از دوبار جنگ، از اسکندر شکست
 یافت و ناامیدانه نگران پارس و مردم آن بود:^۵

چو دارا بر آن کرسی زر نشست
 چنین گفت کاسروز مردن به نام
 همه پادشاهی سکندر گرفت
 چنین هم نمماند بیاید کنون
 زن و کودک و مرد گردنبد اسیر
 مرا گر شوید اندرین یارنبد
 برفتند گگردان خسروپرست
 به از زنده دشمن بر او شاد کام
 جهاندار شد تخت و افسر گرفت
 همه «پارس» گردد چو دریای خون
 نمماند برین بوم برنا و پیر
 بگردانم این رنج و درد و گزند^۶
 در دوره شاهان اشکانی، پارس دیگر مرکز حکومت نبود و اردوان اشکانی پس از
 مرگ بابک پسر خود بهمن را فرمانروای پارس ساخت:

گرفتند هر مهتری یاد «پارس» سپهد به مهتر پسر داد «پارس»^۷
 و «پارس» در همین هنگام مرکز به پاخاستن و ظهور فرساتروائی تازه بنام اردشیر بابکان
 بود:

«چون ملک از اسکندر چهارصدسال و بقول ترسایان پانصدویستسال و بقول سغان
 دویست و شصتسال بگذشت اردشیر بابک بیرون آمد بزمین فارس به شهر اصطخر».^۸
 فردوسی داستان گریختن اردشیر را از درگاه اردوان آنچنان بازی گوید که گوئی پارس را
 همان ایران می داند بدین معنی که چون اردشیر با گلنارکنیز اردوان سخن از گریز می گوید
 می خواهد که از ری به ایران برود و در عمل نیز به پارس می رود:

دل سرد برنا (اردشیر) شد از ماه تیز
 بدو گفت گرمی به «ایران» شوم
 تو بسا من سگالی که آئی براه
 چنین داد پاسخ که من بنده ام
 از آن پس همی جست راه گریز
 ز ری سوی «شهر دلیران» شوم
 گرایدر بیاشی به نزدیک شاه
 نباشم جدا از تو تا زنده ام

۱. فردوسی، شاهنامه، جلد پنجم، چاپ مسکو، ص ۳۶۱، بیت ۲۱۴۷ و ص ۳۷۷، بیت ۲۳۹۰.
۲. فردوسی، شاهنامه، جلد ششم، چاپ مسکو، ص ۱۰، بیت ۳۰.
۳. سر هفته را کرد آهنک ری
 بزرگان سوی پارس کردند روی
 برآسوده از رزم و از گفتگوی
۴. فردوسی، شاهنامه، جلد ششم، چاپ مسکو، ص ۱۰، بیت ۳۰.
۵. چنان بد که در (پارس) یگروز تخت
 بفرمود لهراسب تا مهتران
 نهادند زیر گل افشان درخت
 برفتند چندی ز لشکر سران
۶. فردوسی، شاهنامه، جلد ششم، چاپ مسکو، ص ۳۷۸، بیت ۹۳.
۷. فردوسی، شاهنامه، جلد ششم، چاپ مسکو، ص ۳۸۵، بیت ۱۶۷ و رلش بلعی، به کوشش مشکور، ص ۷۱.
۸. فردوسی، شاهنامه، جلد ششم، چاپ مسکو، ص ۳۹۳، بیت ۲۰۳.
۹. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، چاپ مسکو، ص ۱۲۴، بیت ۲۱۶.
۱۰. درباره شاهان پارس، رجوع شود به ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۰۴ و ۱۰۵.
۱۱. بلعی، ترجمه تاریخ طبری، به کوشش دکتر مشکور، ص ۸۱، تهران، ۱۳۲۷، خیام.

یکی تیغ زهر آب داده بدست
نشستند و رفتند یکبارگی
همی رفت شادان دل و راه جوی^۱

پوشید خفتان و خود برنشست
همان ماه رخ بر دگر بارگی
از ایوان سوی «پادش» بنهاد روی
درکادنامه اردشیر بابکان نیز چنین آمده است که:

«کنیزک... هنگامی که به نزدیک اردشیر آمد پیش اردشیر»
«باز گفت، اردشیر چون آن سخن شنود»
«منش به گریختن از آنجا نهاد و به»
«کنیزک گفت که اگر منش با من راست و یگانه»
«هست... بشویم»

«اگر یزدان فره ایرانشهر به یاری ما رسد...»^۲
«اردشیر اسب... زین کرد یکی خود برنشست»
«و یکی کنیزک برنشست و راه پارس»
«گرفت و به شتاب همی رفت»^۳

اردشیر به پارس آمد و در آنجا نبرد درگرفت و بر بهمن چیرگی یافت:

مر او را فراوان نمودند گنج
درمهای آگنده را برفشاند
کجا بهمن آگنده بود آن به رنج
بنیروشد از پارس، لشکر براند^۴

و به ری شتافت و اردوان را کشت و پس از این پیروزی،

سوی پارس آمد زری نامجوی
برآسوده از رزم و ازگفت و گوی^۵

چون شاپور ذوالاكتاف به پادشاهی نشست پارس را مورد توجه خود قرار داد:

عرابی ذوالاكتاف کردش لقب
وز آنجایگه شد سوی «پارس» باز
چو از مهره بگشاد گفت عرب
جهانی همه برد پیشش نماز^۶

و اعراب را که از راه بحرین به «پارس» تجاوز کرده بودند گوشمالی سخت داد. فردوسی

تنها تجاوز اعراب به طیسفون را موجب خشم شاپور می داند، اما در تاریخ بلعمی آمده است:
«جمعی بسیار از عرب گرد آمدند و از حدود دریا به پارس آمدند و خواستهای مردم بستند و
چهارپایان براندند و شهرها بگرفتند و کس ایشان را باز نداشت و سالی چند بماندند که ملک
کودکی بود و کس هیبت نداشت... تا شاپور بزرگ شد^۷ و خطبه کرد که از همه دشمنان ما،

۱. فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۱۲۶، بیت ۲۶۱.

۲. فرهوشی، (مصحح)، کارنامه اردشیر بابکان، ص ۲۹، تهران، ۱۳۵۴، دانشگاه تهران.

۳. فرهوشی، (مصحح)، کارنامه اردشیر بابکان، ص ۳۱، تهران، ۱۳۵۴، دانشگاه تهران.

۴. فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۱۳۳، بیت ۳۹۳.

۵. فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۱۳۶، بیت ۴۳۸، بعقیده زاره احتمال می رود که اردشیر در سال

۲۲۶ میلادی در مسقط الراس خود پارس تاجگذاری کرده باشد یا در معبد اناهیتا در شهر استخر یا در تنگه نقش

رجب نزدیک استخر، زیرا که اردشیر و شاپور در این نقطه نقش جلوس خود را در سنگ حجاری کرده اند.

کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۱۰.

۶. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۲۲۶، بیت ۱۱۹، مسکو، ۱۹۶۸.

۷. بلعمی، ترجمه تاریخ طبری، به تصحیح محمدجواد مشکور، ص ۱۰۰.

عرب‌ترند ایشان آمدند و در پادشاهی «پارس» فساد کردند و مردمان را کشتند و من آهنک ایشان خواهم کردن^۱... پس برفت و بکار پادشاهی «پارس» شد و بر آن عرب تاخت کرد که آنجا آمده بودند از بحرین سوی دریا و آن شهرهای پارس گرفته بودند ایشان را همه بکشت و کس را زنده نگذاشت...^۲ پس به سواد عراق آمد و به پارس آمد و شهری آنجا بنا کرد و آن را بشاپور نام کرد.^۳

در روزگار یزدگرد گناهکار نیز دلاوران ایرانی که داوطلب پرورش بهرام‌گور بودند در پارس گرد آمدند:

بزرگان چو در پارس گرد آمدند بر تاجور یزدگرد آمدند^۴
 ز رومی و هندی و از پارسی نجوسی و گرسردم هندسی^۵
 و چون یزدگرد درگذشت او را در دخمه‌ای در پارس به خاک سپردند^۶ و بار دیگر بزرگان برای تعیین جانشین یزدگرد در پارس انجمنی آراستند. ثعالبی این محل را مدائن نوشته است (ص ۲۶ شاهنامه ثعالبی):

جهانی پر آشوب شد سر بر سر چو از تخت گم‌شد سر تاجور
 به ایران رد و موبد و پهلوان هر آنکس که بودند روشن روان
 بدین کار در پارس گرد آمدند بسی زین نشان داستانها زدند
 که این تاج شاهی سزاوار کیست بینید تا از در کار کیست^۷
 بلعی همانند ثعالبی که پایتخت یزدگرد را «مدائن» می‌داند^۸ در ذکر پادشاهی وی، آورده است که: «یزدگرد از مدائن به پارس رفت و از پارس به جرجان و قصد خراسان کرد و بهر شهری که برسد ستم می‌افزود.»^۹ در *مجم‌التواریخ* آمده است که «به طوس خوراسان اسبی خنک پیدا شد لگدی زدش و بکشت»^{۱۰} اما ثعالبی محل مرگ یزدگرد را جرجان می‌داند^{۱۱} چون بهرام‌گور به پادشاهی نشست از پارس به پیکار با خاقان ترک به آذربایجان رو نهاد:
 چو از پارس لشکر فراوان ببرد چنین بود رای بزرگان و خرد^{۱۲}
 در دوره پیروز از پارس سوفزا (: سوخرا، سوفرا) برخاست که پیروز او را به دستوری بلاش برگزید:

۱. بلعی، ترجمه تاریخ طبری، به تصحیح محمدجواد مشکور، ص ۱۰۱.
۲. بلعی، ترجمه تاریخ طبری، به تصحیح محمدجواد مشکور، ص ۱۰۲.
۳. بلعی، ترجمه تاریخ طبری، به تصحیح محمدجواد مشکور، ص ۱۰۳.
۴. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۲۶۷، بیت ۶۶، چاپ مسکو، ۱۹۶۸.
۵. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۲۶۸، بیت ۷۰، چاپ مسکو، ۱۹۶۸.
۶. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۲۸۵، بیت ۳۷۵، چاپ مسکو، ۱۹۶۸.
۷. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۲۸۶، بیت ۳۹۶، چاپ مسکو، ۱۹۶۸.
۸. بلعی، ترجمه تاریخ طبری، به اهتمام دکتر مشکور، ص ۱۱۶ و ۱۰۹.
۹. بلعی، ترجمه تاریخ طبری، به اهتمام دکتر مشکور، ص ۱۰۹.
۱۰. ؟، *مجم‌التواریخ والقصص*، به تصحیح ملک‌الشمراء بهار، ص ۶۸ و ۶۹، تهران، ۱۳۱۸.
۱۱. ثعالبی، غرر، ترجمه فارسی: شاهنامه ثعالبی، ص ۲۶۱.
۱۲. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۳۸۸، بیت ۱۴۵۶، چاپ مسکو، ۱۹۶۸.

یکی پارسی بود بس نامدار وراسوفزا خوانندی شهریار^۱
 (از سوفزا در هنگام بحث درباره شیراز سخن خواهیم گفت) مردم پارس سوفزا را بی نهایت دوست می داشتند:

همه پارس او را شده چون رهی همی بود با تاج شاهنشهی^۲
 همه پارس چون بنده او شدند بزرگان پرستنده او شدند^۳
 انوشیروان چون مملکت را به چهار استان تقسیم کرد، پارس یکی از این چهار استان ایران بود که با اهواز و مرز خزر سومین استان کشور به حساب می آمد:

جهانرا ببخشید بر چار بهر وز اونامزد کرد آباد شهر
 نخستین خراسان از او یاد کرد دل نامداران بدو شاد کرد
 دگر بهره زان بد قم و اصفهان نهاد بزرگان و جای مهان
 وزین بهره بود آذربادگان که بخشش نهادند آزادگان
 وز ارمینیه تا در اردبیل پیمود بینا دل و بوم گیل
 سیوم پارس و اهواز و مرزخزر ز خاور ورا بود تا باختر
 چهارم عراق آمد و بوم روم چنین پادشاهی و آباد بوم^۴

ثعالبی در *غرد اخبار ملوک الفرس* نیز به این چهار بخش کشور اشاره کرده و نوشته است: «انوشیروان کشور را به چهار منطقه تقسیم کرد: قسمت اول شامل خراسان و مضافات آن می شد که عبارت از طخارستان و زابلستان و سیستان بود. قسمت دوم شامل مدی که عبارت از ری و همدان و نهاوند و دینور و کرمانشان (قرمیسین) و اصفهان و قم و کاشان و ابهر و زنجان و ارمستان و آذربایجان و جرجان و طبرستان بود. قسمت سوم عبارت بود از فارس و اهواز و قسمت چهارم عراق تا یمن و حدود شام و سرحدات روم»^۵.

در روزگار هرمز در پارس گنجهای سلیح فراوان وجود داشت که هرمز آنها را برای نبرد با ساوه شاه در اختیار بهرام چوین قرار داد:

چو آگاهی آمد بر شهریار که داننده بهرام چون ساخت کار
 ز گفتار و کردار او گشت شاد در گنج بگشاد و روزی بداد
 همه گنجهای سلیح نبرد به پارس و به اهواز در باز کرد^۶

در مناظره بهرام گور با فغفور چین: ساوه شاه، بار دیگر فردوسی یکی بودن پارس و ایران را با یکی دانستن پارسی و ایرانی چنین عنوان می کند:

سپهدار (بهرام چوین) آمد ز پردمسرای در فشی در فشان به سر بر به پای
 چو فغفور چینی بدیدش بتاخت سمند جهانرا به خوی در نشاخت

۱. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۱۲، بیت ۲۹۰، چاپ مسکو، ۱۹۷۰.
 ۲. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۳۱، بیت ۳۱، چاپ مسکو، ۱۹۷۰.
 ۳. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۳۱، بیت ۴۴۱، چاپ مسکو، ۱۹۷۰.
 ۴. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۵۶، بیت ۶۳، چاپ مسکو، ۱۹۷۰.
 ۵. ثعالبی، غرر، ترجمه فارسی: شاهنامه ثعالبی، مترجم هدایت، ص ۲۹۳، تهران، ۱۳۲۸.
 ۶. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۳۴۲، بیت ۴۶۹، مسکو، ۱۹۷۰.

پسرسید و گفت از کجا رانده‌ای
 شنیدم که از پارس بگریختی
 چنین گفت بهرام کاین خود مباد
 چنین گفت پس با پسر ساوشاه
 بدو گفت رو پاری را بگویی
 چو بشنید بهرام گفتار اوی
 چنین داد پاسخ که شاه جهان
 چو خشنود باشد ز من شایدم
 فرستاده آمد بر ساوه شاه
 بدو گفت رو پاری را بگویی

ولی چون همین بهرام چوین بر خسرو پرویز شورید بر آن بود تا قدرت را از «پارس» به «ری»
 که زادگاه وی بود منتقل سازد:

بدو گفت بهرام کای بد کنش
 همه دوستان بر تو بر دشمنند
 بزرگی من از پارس آرم به ری
 بر افرزم اندر جهان دادرا

اما خزروان خسرو، بهرام را پند می‌داد که:

ز کار گذشته به پوزش گرای
 و گر بیم داری ز خسرو به دل

آنچه در اینجا در ارتباط با پارس از تذکر آن ناگزیریم دریای پارس یا خلیج فارس
 است که دریای عجم نیز نامیده می‌شود. در شاهنامه آمده است:

به شهر کجاران به دریای پارس
 چو گویدز بالا و پهنای پارس^۱

در باره این دریا در حدود العالم آمده است که «هرجائی را ازین دریای اعظم بدان شهر
 و ناحیت بازخوانند که بدو پیوسته است چونانکه دریای پارس و دریای عمان»^۲ و مسعودی در
 مروج الذهب آورده است که «از همین دریا خلیج دیگری منشعب می‌شود که دریای پارس
 است و به دیار ابله و خشبات و... بصره می‌رسد»^۳ و ابن بلخی از این دریا بصورت بحر و
 دریای پارس یاد کرده است: «بحر پارس، این دریا پارس طیلسانی است از دریای بزرگ کی
 آنرا بحر اخضر خوانند و نیز بحر محیط گویند هر طیلسانی که ازین دریا در زمین ولایتی آمده

۱. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۳۵۲، بیت ۶۳۸، مسکو، ۱۹۷۰.

۲. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۳۵۳، بیت ۶۴۷، مسکو، ۱۹۷۰.

۳. فردوسی، شاهنامه، جلد نهم، ص ۳۲، بیت ۳۶۵، مسکو، ۱۹۷۱.

۴. فردوسی، شاهنامه، جلد نهم، ص ۵۹، بیت ۸۲۷، مسکو، ۱۹۷۱.

۵. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۱۳۹، بیت ۵۰۰، مسکو، ۱۹۶۸.

۶. حدود العالم، به تصحیح سنجهر ستوده، ص ۱۲، تهران، ۱۳۴۰.

۷. مسعودی، مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ص ۱۰۷، تهران، ۱۳۴۴.

است آنرا بدان ولایت بازخوانند چون دریای پارس و دریای عمان و دریای بصره و مانند این و ازین جهت، این طیلسانی را دریای پارس می‌گویند.^۱

اما از شهرستانهای پارس نیز در شاهنامه نشان می‌یابیم البته بدون آنکه بخواهیم شهرستانهای پارس بزرگ گذشته را در اینجا مطرح سازیم تنها به چند شهر که امروزه نیز در فارس قرار دارند به ترتیب الفبائی اشاره می‌کنیم:

۱- استخر در نسخه‌های مختلف شاهنامه بصورت‌های: اسطخر^۲، اصطخر^۳، سطخر^۴، صطخر^۵، صطرخ^۶ ضبط شده است. در حدودالعالم آمده است که «اصطخر شهری بزرگ است و قدیم و مستقر خسروان بوده است و اندر وی بناها و نقشها و صورتهاء قدیم است و او را نواحی بسیار است و اندر وی بناهاست عجب که آنرا مزگت سلیمان خوانند...»^۷ در دوره کیانیان، استخر پایتخت ایران بود و در اوستائی لقب Staxra بمعنی استوار، قوی و محکم است و گویا شهر استخر را بمناسبت استحکامات ظاهراً بدین نام خوانده‌اند یعنی مستحکم.^۸

نشستگاه آن که به اصطخر بود کیان را بدان جایگه فخر بود^۹

کیقباد در اصطخر می‌نشست و پس از آنکه مدت‌ها، بلخ پایتخت ایران بود بار دیگر در زمان داراب، اصطخر پایتخت ایران گشت و داراب از همین شهر به نبرد با اسکندر رو نهاد و اسکندر نیز در همین شهر داراب را شکست داد.

سکندر پیامد به اصطخر پارس که دیهیم شاهان بدو فخر پارس^{۱۰}

در روزگار اردوان بزرگ فرمانروای اصطخر بابک بود:

به اصطخر بد بابک از دست اوی که تنین خروشان بد از شست‌اوی^{۱۱}

اردشیر بابکان از مردم استخر، یاریهای فراوان دید و با بهمن اردوان که فرمانروائی استخر را یافته بود در آویخت و بهمن را از استخر گریزانند و خود به فرمانروائی استخر رسید و آنگاه؛

سپاهی ز اصطخر بی‌سر ببرد بشد ساخته تا کند رزم کرد^{۱۲}

بلعمی در مورد فرمانروائی بابک و اردشیر در اصطخر داستانهائی مفصل دارد^{۱۳} و در

۱. ابن بلخی، فارسنامه، به تصحیح لسترانج، نیکلسن، ص ۱۵۳، کمبریج، ۱۹۲۱.

۲. ولف، فرهنگ شاهنامه، ص ۶۰، چاپ دوم، ۱۹۶۵، آلمان، و رک: حاشیه شماره ۶ همین صفحه.

۳. ولف، فرهنگ شاهنامه، ص ۶۴، چاپ دوم، ۱۹۶۵، آلمان.

۴. ولف، فرهنگ شاهنامه، ص ۵۲۳، چاپ دوم، ۱۹۶۵، آلمان.

۵. ولف، فرهنگ شاهنامه، ص ۵۹۰، چاپ دوم، ۱۹۶۵، آلمان.

۶. گزیده سواری ز شهر صطخر که آن بهتر آن را بدو بود فخر ۰۹۳۰۲۲۲۸

چو بر کام او گشت گردنده چرخ پیوستید دارا بگرد و صطرخ ۰۹۱۳۶۲۱۴۶

۷. حدودالعالم، به تصحیح منوچهر ستوده، ص ۱۳۱، تهران، ۱۳۴۰.

۸. معین، حاشیه ۴، برهان قاطع، جلد اول، ص ۱۳۴.

۹. فردوسی، شاهنامه، جلد دوم، ص ۷۳ بیت ۱۷۶.

۱۰. فردوسی، شاهنامه، جلد ششم، ص ۳۹۴، بیت ۴۲۶، مسکو، ۱۹۶۷.

۱۱. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۱۱۶، بیت ۶۳، چاپ مسکو، ۱۹۶۸.

۱۲. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۱۳۶، بیت ۴۴۹، چاپ مسکو.

۱۳. بلعمی، ترجمه تاریخ طبری، ص ۸۱ و ۸۲ و ۸۷، به تصحیح دکتر مشکور، تهران ۱۳۳۷.

مجله التواریخ نیز داستان همانند بلعمی است^۱ ابوحنیفه دینوری داستان بابک و اردشیر را به اختصار چنین آورده است: «پس از گذشتن ۲۶۶ سال از دوره شهریاری ملوک الطوائف اردشیر پسر بابک ظهور کرد... اردشیر در شهر اصطخر فارس برخاست»^۲.

و بقول ابن بلخی «اردشیر به پارس خروج کرد و اصطخر بدست گرفت و لشکرها را نواخت کرد و بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد»^۳.

چون شاپور ذوالا کتاف به پارس آمد در اصطخر قرار گرفت؛

همی رفت شادان به اصطخر پارس که اصطخر بد بر زمین فخر پارس^۴
پایتخت یزدگرد بزه کار در اصطخر بود و بهرام گور برای دیدار پدر از یمن به اصطخر
آمد.^۵ و پس از رسیدن به پادشاهی؛

درم داد و آمد به شهر صطخر بسر بر نهاد آن کیان تاج فخر^۶

گروهی از خاندان بهرام در اصطخر می زیستند و قباد از اصطخر پایتخت خود را به طیسفون کشید:

سوی طیسفون شد ز شهر صطخر که آزادگان را بدو بود فخر^۷

و انوشیروان مهرآذر پاری را از اصطخر به درگاه فراخواند تا با مزدک به مباحثه پردازد.
هرمز ساسانی نیز در سال دو ماه در اصطخر که هوایی خوش و معتدل و شبهائی کوتاه
داشت بسر می برد.^۸

ابن فقیه مورخ قرن سوم درباره استخر می نویسد که حوزه استخر شامل روستاهای بیضا و
بهران اسلان و ایرج... کورد، ابرقویه... بود.^۹

پسا: در حدود العالم آمده است که پسا شهری است خرم، بزرگ، و او را قهندز است و
ریض است و جای بازرگان است و با خواسته فراوان.^{۱۰}

درباره نام این شهر پروفیسور Baily تصور کرده است که Pa_Saya ممکن است در فارسی
قدیم Pasa بوده باشد و این Pa_Saya در لغت به معنی جای سکونت یا اردوگاه باشد.^{۱۱}

درباره بنای نسا افسانه‌هایی وجود دارد: ابن بلخی بنای آنرا به بهمن نسبت می دهد و
می نویسد: «پسا، بهمن پدر دارا بنا کردست و شهری است بزرگ چنانکه بسط آن چند اصفهان
باشد»^{۱۲}.

۱. مجله التواریخ والفصص، ص ۳۲ و ۳۳، به تصحیح مرحوم بهار.

۲. دینوری، ابوحنیفه، اخبار الطوائف، ترجمه نشات، ص ۴۵، تهران، ۱۳۴۶.

۳. ابن بلخی، فارسنامه، به تصحیح نیکلسن و لسترنج، ص ۶۰، کمبریج، ۱۹۲۱.

۴. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۲۴۸، بیت ۵۳۱، مسکو، ۱۹۶۸.

۵. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۲۷۷، بیت ۲۳۴، مسکو، ۱۹۶۸.

۶. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۳۷۵، بیت ۱۲۳۷، مسکو، ۱۹۶۸.

۷. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۲۹، بیت ۲، مسکو، ۱۹۶۸.

۸. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۳۲۸، بیت ۲۲۶، مسکو، ۱۹۶۸.

۹. ابن فقیه، البلدان، به تصحیح مسعود، تهران، ۱۳۴۹.

۱۰. حدود العالم، به تصحیح منوچهر ستوده، ص ۱۳۴، تهران، ۱۳۴۰.

11. *Acta Iranica*, III-1975, p.p. 309.

۱۲. ابن بلخی، فارسنامه، ص ۱۳۰، به تصحیح لسترنج و نیکلسن، ۱۲۹۴.

اما طبری بنای فسا را به گشتاسپ نسبت داده است^۱ و ثعالبی و حمدالله مستوفی همین نکته را احتمالاً از طبری گرفته و نوشته‌اند «گشتاسپ شهر فسا را در فارس بنا نهاد^۲» اما ابن فقیه بنای شهر فسا را به پسا پسر طهمورت منسوب می‌داند و می‌نویسد «طهمورت را ده فرزند بود، جم و شیراز و استخر و فسا (: پسا)... به هریک اینان شهری را داد که به نام و نسبت هموست^۳» در البلدان ابن فقیه آمده است که: از فسا تا شهر دارابگرد هژده فرسنگ است روستاهای آن چنین است... کرم، جهرم و نی‌ریز و فستجان...^۴

در شاهنامه نام فسا در بیت زیر آمده است:

به دربر یکی مرد بد از نسا پرستنده و کاردار پسا^۵

که مربوط به روزگار پادشاهی بهرام گور و کمین کردن وی به خاقان ترک است. ولف نیز در فرهنگ خود موارد استعمال این نام را در نسخه‌های مختلف شاهنامه در ذیل «پسا» ذکر کرده است.^۶

جهرم: این شهر یکی از شهرهای کهن فارس است. بنا بر حدودالعالم «جهرم شهری است خرم و از وی زیلو و مصلی نماز نیکو خیزد»^۷ این نام اگرچه در متن بعضی از نسخه‌های پهلوی کادنامه اردشیر بابکان نیامده است^۸ اما در آخرین چاپ این کتاب بصورت «زرهم» آمده است^۹ فادسنامه ابن بلخی بنای جهرم را به بهمن نسبت داده و نوشته است که «شهر فسا و بستکان و جهرم و آن اعمال بهمن بنا کرد»^{۱۰}

فردوسی حادثه‌های تاریخی را که در این شهر گذشته است از روزگار دارای داراب آغاز می‌کند که داراب شکست خورده و گریزان از ساحل فرات به جهرم و از آنجا به اصطخر شتافت:

جهاندار دارا به «جهرم» رسید	که آنجا بدی گنجها را کلید
همه مهتران پیش‌یاز آمدند	پر از درد و گرم و گداز آمدند
خروشان پسر چون پدر را ندید	پدر همچنین چون پسر را ندید
همه شهر ایران پر از ناله بود	به چشم اندرون آب چون ژاله بود
ز جهرم پیامد به شهر صطخر	که آزادگان را بر آن بود فخر ^{۱۱}

در روزگاری که اردشیر بابکان در کرمان سرگرم نبرد با هفتواد و لشکر وی بود در این

۱. طبری، تاریخ الرسل والملوک، ص ۴۰۵ و ۴۰۶، به نقل از حاشیه ۵ تاریخ بلعی، به تصحیح دکتر مشکور، تهران.
۲. ثعالبی، شاهنامه ثعالبی، ترجمه هدایت، ص ۱۱۸، تهران ۱۳۲۸، و تاریخ گزیده، به تصحیح دکتر نوائی، ص ۹۳، تهران، ۱۳۳۹.
۳. ابن فقیه، البلدان، ترجمه ح. مسعود، ص ۸، تهران، ۱۳۴۹.
۴. ابن فقیه، البلدان، ترجمه ح. مسعود، ص ۱۶، تهران، ۱۳۴۹.
۵. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۳۹۱، بیت ۱۵۱۳، و حاشیه ۱۱ همان صفحه.
۶. ولف، فرهنگ شاهنامه، ص ۱۴۳.
۷. حدودالعالم، به تصحیح منوچهر ستوده، ص ۱۳۵، چاپ تهران، ۱۳۴۰.
۸. فره‌وشی، بهرام، کارنامه اردشیر بابکان، ص ۶۳، حاشیه ۳، چاپ تهران، ۱۳۵۴.
۹. فره‌وشی، بهرام، کارنامه اردشیر بابکان، ص ۶۳، چاپ تهران، ۱۳۵۴.
۱۰. ابن بلخی، فارسنامه، به تصحیح نیکلسن و لسترانج، ص ۵۴، کمبریج، ۱۹۲۱.
۱۱. فردوسی، شاهنامه، جلد ششم، ص ۳۹۳، بیت ۱۹۱، چاپ مسکو، ۱۹۶۷.

شهر حادثه‌ای اتفاق افتاد که باعث شد اردشیر نبرد با هفتواد را از یاد ببرد و به کار دشمن خانگی خویش پردازد، این دشمن خانگی که آرامش اردشیر را بهم زده بود «مهرکک‌نوش زاد» بود که از جهرم به استخر آمده و گنج شاه را به تاراج داده بود:

به «جهرم» یکی مرد بد بدنژاد
 چو آگه شد از رفتن اردشیر
 ز جهرم پیامد به ایوان شاه
 همه گنج او را به تاراج داد
 اردشیر به پیشنهاد رای زنان خویش؛

سپه برگرفت از لب آبگیر
 همی رفت روشن دل و پیادگیر
 برآسود یک چند و روزی بداد
 به جهرم چو نزدیک شد پادشا
 دل پادشا پر ز پیکار شد
 به شمشیر هندی بزد گردنش

آنگاه اردشیر بی رحمانه و خشمناک، پس از آنکه دشمن خویش را سر بریده و تنش را در آتش سوخته بود؛

هر آنکس کز آن تخمه آمد به مشت
 مگر دختری کان نهان گشت از اوی

اردشیر چون پیشگویی کید هندی را درباره این دختر و ازدواج او با پسرش شاپور شنید، خشمناک شد و افسرده و نگران گشت که:

بفرمایم اکنون که جویند باز
 بر آتش چو یابمش بریان کنم
 به جهرم فرستاد چندی سوار
 چو آگاه شد دخت مهرکک بجست
 چو بنشست آن دخت مهرکک به ده
 بیسالید بر سان سروسهی
 مر او را در آن بسوم همتا نبود

اما سرنوشت کار خود را کرد و شاپور دختر مهرکک را دید و بدو دل بست و با وی

۱. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۱۴۹، بیت ۶۲۰، چاپ مسکو، ۱۹۶۸.

۲. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۱۴۷، بیت ۶۴۴، چاپ مسکو، ۱۹۶۸.

۳. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۱۴۹، بیت ۶۸۵، چاپ مسکو، ۱۹۶۸.

۴. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۱۴۹، بیت ۶۹۱، چاپ مسکو، ۱۹۶۸.

۵. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۱۴۹، بیت ۶۹۳، چاپ مسکو، ۱۹۶۸.

۶. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۱۶۶، بیت ۲۰۱، چاپ مسکو، ۱۹۶۸.

پیوند زناشوئی بست و اورمزد از این پیوند زاده شد. شاپور رازی کشنده سوفرای شیرازی نیز از خاندان مهرک بود؛ درکادنامه اردشیر بابکان نیز آمده است که:

اردشیر از آنجا باز به اردشیر خره آمد
و کاربا «مهرک نوش زادن» کرد و مهرک کشت و
شهر و جای و هیرو خواسته همگی به خویش کرد^۲
اما در همین اوان در جهرم سباک^۳
می زیست:

ابا آلت و لشکر و رای پاک	یکی ناسور بود نامش سباک
جهان دیده با داد و فرمان روا	که در شهر جهرم بد او پادشا
چو آگه شد از پیش بهمن برفت	مر او را خجسته پسر بود هفت
ابا لشکر و کوس و با دارو گیر	ز جهرم بیامد سوی اردشیر
بزود آمدن ارج بشناختش	فسراوان جهانجوی بنواختش
بران نامدارانش سر داشتی ^۴	مر او را بجای پدر داشتی

سباک که در نسخه های مختلف شاهنامه بصورت تباک و بواک آمده است، درست نیست و صورت صحیح آن درکادنامه اردشیر به صورت بناک Bunak ضبط شده است که به معنی ریشه و بن دار و اصیل است؛ بعلاوه داستان شاهنامه در مورد اینکه بناک از جهرم برخاست باکادنامه اردشیر متفاوت است زیرا در آنجا می خوانیم که چون اردشیر به راسش اردشیر رسید، مردی بزرگ منش

بناک نام بود و از سپاهان که از دست اردوان
گریخته بود آنجا بنه داشت خود باشش
فرزند و بس سپاه و گند به نزدیک اردشیر آمد
و سوگند خورد... که تا زنده
باشم خود با فرزندان فرمان بردار تو باشم
اردشیر خرم بود و آنجا روستائی که رامش اردشیر
خوانند فرمود کردن بناک با سواران
آنجا هشت^۵

چون یزدگرد بزه کار درگذشت، بهرام گور به یاری منذر برای تصاحب تخت شاهی از یمن رو به ایران نهاد و به جهرم که دشتی بی آب بود رسید:
چو منذر به نزدیک جهرم رسید بر آن دشت بی آب لشکر کشید

۱. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۱۶۹، بیت ۲۴۷ و ۲۵۱، چاپ سسکو، ۱۹۶۸، و جلد هشتم شاهنامه، ص ۳۲، بیت ۵۷.

۲. فرهوشی (مصحح)، کارنامه اردشیر بابکان، ص ۷۷، تهران ۱۳۵۴.

۳. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۱۳۲، بیت ۳۷۴، چاپ سسکو، ۱۹۶۸.

۴. فرهوشی، (مصحح)، کارنامه اردشیر بابکان، ص ۴۵، حاشیه ۳، تهران ۱۳۵۴.

۵. فرهوشی، (مصحح)، کارنامه اردشیر بابکان، ص ۴۷، حاشیه ۳، تهران ۱۳۵۴.

سراپرده زد راد به—راسشاه
بگرد اندر آمد ز هر سو سپاه
به مندر چنین گفت کای رای زن
به جهرم رسیدی ز شهر یمن^۱
و در همین جا بود که ایرانیان برای گزینش بهرام به شاهی به رای زنی پرداختند و چون
بهرام به پادشاهی رسید و اموال براهام جهود را مصادره کرد برای حمل اسوار این جهود از
جهرم هزار شتر خواست.^۲
پس از مرگ آرم دخت ایرانیان فرخ زاد را که در جهرم بود فراخواندند و به پادشاهی
نشاندند.^۳...

خوره (خوره) اردشیر:

مجملة التوادریخ این شهر را همان پیروزآباد (: فیروزآباد) می داند و می نویسد «اردشیر
همت به عمارت عالم آورد... یکی اردشیر خوره خواند و آن پیروزآباد است از پارس و پیش از
آن گور خواندندی و گور و گار دو نام است از گو (: پشته و گودال) و کنده نه چنان گور که
مردمان را کنند که در آن وقت پارسیان را ناوس بود گور، خود ندانستندی.»^۴
که تقریباً ترجمه ای است از سخن حمزه اصفهانی که او نیز همین یگانگی را بازمی گوید
و می نویسد:

«و اما اردشیر خوره فهی مدینه فیروزآباد من ارض فارس و کانت تسمى کورو کوراسمان
للوهده والحفره لا للقبر واللحد والفرس لم تعرف القبور و انما کانت تغیب الموتی فی الدهمات و
النواویس ثم نقل علی بن بویه اسمها الی فیروزآباد.»^۵
اما ابن بلخی «خوره اردشیر» را جدا از فیروزآباد می داند و می نویسد: «اردشیر به پارس
یک کوره ساخته است آنرا اردشیر خوره گویند و فیروزآباد از جمله آن است.»^۶
فردوسی بنای این شهر را به اردشیر بابکان نسبت می دهد و می گوید که اردشیر «خوره
اردشیر» را پس از پیروزی بر اردوان بنا کرد و سپس آنرا «گور» نامید:

سوی پارس آمد ز ری ناسجوی	برآسوده از رزم وز گفتگوی
یکی شارستان کرد پر کاخ و باغ	بدو اندرون چشمه و دشت و راغ
که اکنون گرانمایه دهقان پیسر	همی خواندش «خوره اردشیر»
یکی چشمه بیکران اندر اوی	فراوان از اورود بگشاد و جسوی
برآورد ز آن چشمه آتشکده	بدو تازه شد مهر و جشن سده
به گرد اندرش باغ و میدان و کاخ	برآورده شد جایگاه فسراخ
چو شد شاه با دانش و فرو زور	همی خواندش سرزبان شهر گور
بگرد اندرش روستاها بساخت	چو آباد کردش کس اندر نشاخت ^۷

۱. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۲۹۲، بیت ۴۹۸، مسکو ۱۹۶۸.
۲. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۳۱۸، بیت ۲۳۸، مسکو ۱۹۶۸.
۳. فردوسی، شاهنامه، جلد نهم، ص ۳۰۹، بیت ۱، مسکو ۱۹۷۱.
۴. ؟، مجملة التوادریخ و القصص، به تهجیح مرحوم بهار، ص ۶۱.
۵. حمزه اصفهانی، تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیا، ص ۳۳، چاپ کابوایی، برلین.
۶. ابن بلخی، فارسنامه، به کوشش لسترانج و نیکلسن، ص ۶۰، چاپ کمبریج.
۷. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۱۳۶، بیت ۴۴۵، چاپ مسکو، ۱۹۶۸.

اردشیر چون از نبرد با پاسداران کرم هفتواد توفیقی نیافت به خوره اردشیر شتافت^۱ و پس از پیروزی بر هفتواد و یارانش:

زهر مایه چیزی که بد دلپذیر همی تاخت تا «خره اردشیر»^۲

در زند و هومن یسن نیز چنین می خوانیم که: «اردشیر... به پارس آمد و شهرستانی که اردشیر خوره خوانند برپا کرد و در آن نزدیکی ور (: دریاچه) بزرگی کند و آب چهار جوی ازش برآورد و آتش بهور در نشاست و کوه ستبری را کنده و رودراوک (: در بندهشن کوهی به نام راوک نامیده شده) ازش روان کرد...»^۳ فرمانروای این شهر به قول بلعمی «مهرک» بود: «و هم در پادشاهی وی شهری بود و در وی ملکی بود نام وی مهرک، اردشیر خوره نام شهر و آن ملک بهوی نامه کرد و او را به طاعت خویش خواند پس اردشیر تاختن کرد و او را نیز بگرفت و بکشت»^۴

هرمزد پیر دادگر در روزگار قباد ساسانی در خره اردشیر سی زیست انوشیروان او را به مباحثه با مزدک فراخواند:

کس آمد سوی «خره (: خوره) اردشیر» که آنجا بد از داد هرمزد پیر^۵

و مهران ستاد سردار بزرگ و مدبر ایرانی در روزگار خسرو پرویز نیز از این شهر بود:

یکی سرد بازارگان مایه دار پیامد همانگه بر شهریار

بدو گفت شاه از کجائی بگوی کجا رفت خواهی چنین پوی پوی

بدو گفت کز خسر اردشیر یکی سرد بازارگانم دبیر

بدو گفت نامت چه کرد آنکه زاد چنین داد پاسخ که مهران ستاد^۶

از آن پس به بازارگان گفت شاه که اکنون سپه را کدام است راه

نشست تو در «خره اردشیر» کجا باشد ای مرد مهمان پذیر^۷

و گراز سردار خسرو پرویز با ۱۲ هزار سپاهی در این شهر پایگاه داشت:

سپه رفت تا «خره اردشیر» هرا نکس که بودند برنا و پیر^۸

داراب گرد: این شهر نیز از شهرهای قدیمی فارس است که در حدود العالم به صورت

«داراگرد» آمده و چنین توصیف شده است: «داراگرد شهری است خرم و آبادان و بسیار خواسته و

هوایی بد و از وی سوبیائی خیزد کی (به همه) جهان جائی دیگر نبود و اندر نواحی وی

کوههاست از نمک سپید و سرخ و زرد و هر رنگی و از او خوانها کنند نیکو...»^۹

بنابر شاهنامه، این شهر را «داراب» ساخته است و فردوسی داستان آنرا چنین بیان می کند

۱. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۱۴۹، بیت ۶۸۵، چاپ مسکو، ۱۹۶۸.

۲. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۱۵۴، بیت ۶۹۸، چاپ مسکو، ۱۹۶۸.

۳. ...زند و هومن یسن، به تصحیح صادق هدایت، ص ۱۸۴، امیر کبیر، تهران، ۱۳۴۲.

۴. بلعمی، ترجمه تاریخ طبری، به کوشش مشکور، ص ۸۴، تهران، ۱۳۳۷.

۵. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۴۷، بیت ۳۰۲، چاپ مسکو، ۱۹۷۰.

۶. فردوسی، شاهنامه، جلد نهم، ص ۷۰، بیت ۱۰۲۵، چاپ مسکو، ۱۹۷۱.

۷. فردوسی، شاهنامه، جلد نهم، ص ۷۱، بیت ۱۰۳۸، چاپ مسکو، ۱۹۷۱.

۸. فردوسی، شاهنامه، جلد نهم، ص ۲۴۲، بیت ۳۸۸۷، چاپ مسکو، ۱۹۷۱.

۹. حدود العالم، به کوشش متوچهر ستوده، ص ۱۳۴، از انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۰، تهران.

که چون داراب پسر همای چهارزاد بر تخت پادشاهی نشست مردم را به داد خود مژده داد و از هر سو مردم با هدیه ها به نزد وی آمدند،

چنان بد که روزی ز بهر گله	بیامد که اسپان ببیند یلسه
زپستی برآمد به کوهی رسید	یکی بی کران ژرف دریا بدید
بفرمود کز روم و از هندوان	بیارند کار آزموده گوان
بجویند ز آن آب دریا دری	رسانند رودی بهر کشوری
چو بگشاد داننده از آب بند	یکی شهر فرمود بس سودمند
چو دیوار شهر اندر آورد گرد	ورا نام کردند داراب گرد
یکی آتش افروخت از تیغ کوه	پرستنده آذر آمد گروه ^۱

در بلعمی و غرر اخبار ملوک الفرس و مجمل التواریخ نیز بنای این شهر به داراب منسوب است: «و داراب گرد شهری است در فارس که داراب آنرا بنا کرد».^۲

و اردشیر بابکان در آنجا بوسیله «بیری» ملک داراب گرد تربیت شد و «چون بیری بمرد اردشیر شهر داراب گرد بگرفت و میان مردمان داد کرد و تواضع و رعیت او را دوست گرفتند و اردشیر مولود خود منجمان را بنمود همه گفتند ملک زمین بیشتر بتو رسد».^۳

و داراب نخستین پایگاه پیشرفت و جنگاوریهای اردشیر بابکان بود.^۴

در غرر اخبار ملوک الفرس نیز آمده است که «دارا به ایجاد ابنیه و عمارات رغبت بسیار داشت شهری بنام دارابجرد در ایالت فارس بنا کرد و اسیران یونانی را در آن مستقر و آشکده بسیار در آن ایجاد نمود».^۵

و مجمل التواریخ می نویسد: «داراب از عمارت به پارس اندر، داراب کرد بنا کرد و ناحیت اکنون بدان بازخوانند و پیش از آن اسبان فرکان (حمزه: استان فرکان، ص ۲۹) اما ابن بلخی در کیفیت گشایش آب دریا و ساختن رودها در داراب سخنی دیگر دارد. او می نویسد داراب «دارابگرد» (دارابگرد) از پارس بگرد و خندق گرد برگرد آن ساخته است که آب آن می زاید و قصر آن پدید نیست»^۶ همو درباره داراب می نویسد: «شهری است مدور چنانکه به پرگار کرده اند و حصاری محکم در میان شهر و خندق که به آب معین برده اند و چهار دروازه بدین حصار است... و مویائی از آنجا خیزد و کانی است که از هفت رنگ نمک از آنجا خیزد».^۷

مرحوم بهار عقیده دارد که دارابگرد مخفف داراآباد کرد است بهار می نویسد: «شهرت دارابجرد (دارابگرد) که تصور شده است از لفظ «داراب» و «گرد» مشتق است و هر تصویری ناصواب است چه آن نام در اصل «داراآبادگرد» است. که بعدها «دارابگرد» و «دارابجرد» شده

۱. فردوسی، شاهنامه، جلد ششم، ص ۳۷۴، بیت ۲۳، چاپ مسکو، ۱۹۶۷.

۲. بلعمی، ترجمه تاریخ طبری، به کوشش مشکور، ص ۸۲، چاپ تهران، ۱۳۳۷.

۳. بلعمی، ترجمه تاریخ طبری، به کوشش مشکور، ص ۸۳، چاپ تهران، ۱۳۳۷.

۴. بلعمی، ترجمه تاریخ طبری، به کوشش مشکور، ص ۸۴، چاپ تهران، ۱۳۳۷.

۵. ثعالی، غرر اخبار ملوک الفرس، ترجمه فارسی: شاهنامه ثعالی، ترجمه هدایت، ص ۱۸۴، تهران، ۱۳۲۸.

۶. ابن بلخی، فارسنامه، به کوشش لسترانج و نیکلسن، ص ۵۵، چاپ کمبریج، ۱۹۲۱.

۷. ابن بلخی، فارسنامه، به کوشش لسترانج و نیکلسن، ص ۱۲۹، چاپ کمبریج، ۱۹۲۱.

است و قریه دارابه هم در خراسان نظیر آن است.^۱ بنا بر شاهنامه چون خسرو پرویز به پادشاهی نشست، فرمانروائی دارا بگرد را به شاپور داد.^۲

رام اردشیر: فردوسی گوید که اردشیر بابکان - شهر بنا کرد:

یکسی خواندم خوره اردشیر	که گردد ز یادش جوان، مرد پیر
کز او تازه شد کشور خوزیان	پرز مردم و آب و سود و زیان
دگر شارستان گندشاپور نام	که موبد از آن شهر شد شاد کام
دگر بوم سیسان و رود فرات	پراز چشمه و چارپای و نبات
دگر شارستان بر که اردشیر	پراز باغ و پر گلشن و آب گیر
چو رام اردشیر است شهری دگر	کز او بر سوی پارس کردم گذر
دگر شارستان اورمزد اردشیر	هوا مشکبوی و به جوی آب شیر ^۳

که اگرچه در بعضی نسخه های شاهنامه بجای «رام اردشیر» «خور آوردشهر»^۴ آمده است اما در اکثر نسخ «رام اردشیر» است که بقول فردوسی بر سر راه فارس قرار داشته است و در کادنامه اردشیر بابکان این کلمه «رامش اردشیر» آمده است:

«چون به جائی که رامش اردشیر (: رام اردشیر) خوانند رسید مردی بزرگ منش بنا ک نام که از سپاهان از دست اردوان گریخته بود بدانجا پنه داشت... اردشیر خرم گشت و آنجا روستائی که رامش اردشیر (: رام اردشیر) خوانند آباد فرسود.»^۵

یا قوت به نقل از حمزه اصفهانی «رام اردشیر» را شهر توج بین اصفهان و خوزستان در جبال آورده است.^۶

حمزه نام دیگر این شهر را «ریشهر» ضبط کرده و گفته است: «و اما رام اردشیر فلا عرف موقعها و اما «رام اردشیر» فالمسمی بلغة اهل الزمان ریشهر.»^۷ اما ابن بلخی بدون اینکه از «رام اردشیر» نام ببرد در وصف ریشهر می گوید: «پس... به زمین پارس روی نهادند و اعمال کسی بر ساحل دریا بود بگشادند و به توج آمدند و بگرفتند و آنجا مقام کردند و این توج از کوره اردشیر خوره است...»^۸ و همو در جائی دیگر می گوید که این شهر بر کنار دریا قرار دارد.^۹

شیراز: مقدسی، شیراز را شهری از «اردشیر خوره» می داند که اردشیر خوره و اصطخر و شاپور و دارا بگرد چهار کوره فارس را تشکیل می دادند.^{۱۰} در حدود العالم آمده است که «شیراز

۱. بهار، ملک الشعراء، بهار و ادب فارسی، به کوشش محمد گلبن، ص ۲۴۴ جلد دوم، تهران، سازمان کتابهای جیبی، ۱۳۵۱.
 ۲. فردوسی، شاهنامه، جلد نهم، ص ۱۳۶، بیت ۲۱۴۶ به بعد، مسکو، ۱۹۷۱.
 ۳. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۱۹۲، بیت ۶۴۷، مسکو، ۱۹۶۸.
 ۴. ر ک، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۱۹۲، حاشیه ۳۸، مسکو، ۱۹۶۸.
 ۵. کارنامه اردشیر بابکان، به کوشش کسروی، تهران، بهمن ماه ۱۳۴۳، ص ۲۵.
 ۶. قره وشی، کارنامه اردشیر بابکان، ص ۴۵.
 ۷. حمزه اصفهانی، سنی ملوک الارض والانبیاء، ص ۳۳، چاپ کاویانی، برلین، ۱۸۴۴.
 ۸. ابن بلخی، فارسنامه، به کوشش لسترانج و نیکلسن، ص ۱۱۴، چاپ کمبریج، ۱۹۳۱.
 ۹. ابن بلخی، فارسنامه، به کوشش لسترانج و نیکلسن، ص ۱۴۹، چاپ کمبریج، ۱۹۳۱.
 ۱۰. مقدسی، آفرینش و تاریخ، ترجمه شفیع کدکنی، ص ۶۳، چاپ تهران، ۱۳۵۰.

قصبه پارس است شهری بزرگ و خرم و باخواسته و مردمان بسیار و دارالملک است و این شهر را به روزگار اسلام کرده‌اند و اندر وی یکی قهندزست قدیم سخت استوار...^۱ اما فردوسی نخستین بار در ذکر در دوره کیانیان و روزگار کیخسرو و از شیراز سخن می‌گوید و بدین ترتیب برد پیرینه سالی شیراز تأکید می‌کند:

سر هفته را کرد آهنگ ری همه ره به آرامش و رود وی
دو هفته درین شهر بخشید سرد سوم هفته آهنگ شیراز کرد
هیونسان فرستاد چندی زری سوی پارس نزدیک کاوس کی^۲

قدست شیراز اگرچه بدلیل متون مختلف تاریخی و مدارک باستانشناسی نیازی به توضیح و تفسیر ندارد اما باید گفت که: نام شیراز ظاهراً در الواح عیلامی مکشوف در تخت جمشید به صورت‌های Shir-Si-is (شیرازی ایش)^۳ آمده است و نشان می‌دهد که در عهد هخامنشی این شهر دایره و در آنجا کارگران و صنعتگران مشغول کار و احداث بنائی بوده و دستمزد از خزانه دریافت می‌کرده‌اند و تدسکو Tedesco در مجله انجمن شرقی امریکائی حدسی زده است و نام این شهر را از دو کلمه Sher (: خوب) + raz (همریشه رز: مو) گرفته، استاد بنونیست این وجه اشتقاق را پسندیده‌اند ولی استاد هنینگ این وجه را رد کرده اظهار داشته‌اند که «شر بمعنی خوب در لهجه‌های شرقی ایران و همچنین در یک لغت پارتی و در لهجه‌های جنوبی و غربی سابقه ندارد...»^۴

در دوره اشکانی، بهرام که او را «اردوان بزرگ» می‌خواندند فرمانروای شیراز تا اصفهان بود:

و را بود شیراز تا اصفهان که داننده خواندش مرز مهان^۵

اما شیراز در دوره ساسانی قهرمان‌ساز است و این قهرمان دلاور «سوقرا»ست که این نام در نسخه‌های مختلف شاهنامه به صورت‌های «سوزا» «شوخان» «سرخوان» «سرخاب» «سغرا» هم ضبط شده است^۶ اگرچه ولف جز «سوقرا» و «سوفرای» را در فرهنگ خود نیاورده است^۷ ولی یوستی صورت «سوخرا» را برای این نام برگزیده^۸ و «سرخوان» را نیز صورتی دیگر از این نام دانسته است^۹ ابوحنیفه دینوری این نام را «شوخر» ضبط کرده است.^{۱۰}

بنظر می‌رسد شکل پهلوی آن سوخرگ Sokhragh باشد یا Sokhrai^{۱۱}. کریستن سن نیز

۱. حدودالعالم، به کوشش منوچهر ستوده، ص ۱۳۰، چاپ تهران، ۱۳۴۰.

۲. فردوسی، شاهنامه، ص ۲۶۱، جلد پنجم، چاپ مسکو، ۱۹۶۷.

۳. سامی، علی، واژه شیراز در شاهنامه فردوسی، هنر و مردم، دوره جدید، شماره ۱۲۱ (۱۳۵۱)، ۴۹-۵۲.

۴. معین، (مصحح)، برهان قاطع، ص ۱۳۲۲، حاشیه ۲، تهران، ۱۳۳۱.

۵. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۱۱۶، بیت ۲۶۲، مسکو، ۱۹۶۸.

۶. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۱۱۲، بیت ۹۰، مسکو، ۱۹۷۰.

۷. ولف، فرهنگ لغات شاهنامه، ص ۵۳۳، ۱۹۶۵.

۸. یوستی، نامنامه، ص ۳۰۵، ۱۹۶۰.

۹. یوستی، نامنامه، ص ۲۸۹، ۱۹۶۳.

۱۰. دینوری، ابوحنیفه، احمد بن داود، اخبار الطول، ترجمه صادق نشات، ص ۶۳، تهران، ۱۳۴۶.

۱۱. ؟، مطالعات ایرانی، جلد اول، گزارش شعبه ادبی آکادمی امپراطوری وین، وین، ۱۸۸۸، و ص ۳۱۷ ایران در زمان ساسانیان، حاشیه ۶.

صحیح کلمه را **Sohbra** می‌داند و می‌نویسد که او «از تخمه کارن و مسقط‌الرأسش بلوک اردشیر خوره واقع در پارس بوده است» (طبری، ص ۸۷۳ و ۸۷۷ نلد که ص ۱۲۱ و ۱۳۶)^۱
 کریستن‌سن می‌افزاید: «در عهد پیروز ساسانی مقتدرترین نجبای ایران دو تن بودند یکی زرمهر یا سوخرا از خانواده بزرگ قارن^۲ که اصلاً شیرازی و حکمران سکستان بود و لقب «هزارفت» داشت فردوسی در باره سوفرا می‌گوید که او پارسی دلاوری بود از شیراز که پدرش قارن نام داشت، پیروز ساسانی چون به نبرد با ترکان شتافت بلاش را به نیابت پادشاهی منصوب کرد و سوفرا را نیز به دستوری بلاش برگزید؛

که باشد نگهبان تخت و کلاه
 بدان کار شایسته بدسوفزای
 جهان‌دیده از شهر شیراز بود
 هم او مرزبان بد بزابلستان
 بلاش جوان را بود نیکخواه
 یکی نامور بود پاکیزه رای
 سپهبد دل و گردن افراز بود
 به پست و بغزین و کابلستان^۳

اما پیروز در نبرد با هیتالیان کشته شد و سوفرا در عین تردید به توانائی بلاش در گرفتن انتقام، به گردآوری سپاه پرداخت:

چو آگاهی آمد سوی سوفزای
 ز مژگان سرشکش به رخ برچکید
 ز سر برگرفتند گردان کسلاه
 همی گفت بر کینه شهریار
 بدانست کان کار بی‌سود شد
 سپاه پراکنده را گرد کرد
 فراز آمدش تیغ زن صدهزار
 ز پیروز بی‌رای و بی‌راهنمای
 همه جامه پهلوی بردید
 به ماتم نشستند با سوگ شاه
 بلاش جوان چون بود خواستار
 سر تاج شاهی پر از دود شد
 بزد کوس وز دشت برخاست گرد
 همه جنگجوی از درکارزار...^۴

سوفرا از زابلستان به سروشتافت و به خوشنواز فرمانروای هیتالی نامه نوشت و او را به نبرد فراخواند و خود از سرو به کشمیهن رو نهاد و با سپاه خوشنواز رویو گشت و سوفرا خوشنواز را تیغی زد ولی خوشنواز جان بدر برد و به سوفرا پیشنهاد آشتی داد و سوفرا بخاطر رهائی گرفتاران ایرانی این درخواست را پذیرفت و خوشنواز قباد و دیگر اسیران ایرانی را آزاد کرد.^۵

فردوسی احساس و اندیشه‌های سوفرا را در پذیرش آشتی چنین توصیف می‌کند:
 چنین گفت بسا سرکشان سوفزای
 کزیشان از این پس نجوئیم جنگ
 که در دست ایشان بود کیقباد
 همان موبد موبدان اردشیر
 که امروز ما را جزین نیست رای
 به ایران بریم این سپه بی‌درنگ
 چو فرزند پیروز خسرونژاد
 ز لشکر بزرگان برنا و پیر

۱. کریستن‌سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۴۵.
 ۲. بنظر می‌آید که سوخرا نام خانوادگی شاخه‌ای از دوده کارن بود که زرمهر نیز بدان منسوب بود. ر ک ص ۳۱۷ ایران در زمان ساسانیان، ح ۶.
 ۳. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۱۱۹، بیت ۲۱۰، چاپ مسکو، ۱۹۷۰.
 ۴. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۱۱۹، بیت ۲۱۷، چاپ مسکو، ۱۹۷۰.
 ۵. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۲۳ تا ۲۵، چاپ مسکو، ۱۹۷۰.

اگر جنگ سازیم با خوشنواز
کشد آنکه دارد ز ایران اسیر
اگر نیستی در میانه قباد
گر او را ز ترکان بد آید به روی
یکی ننگ باشد که تا رستخیز
شود کسار بی سود بر ما دراز
قباد جهانجوی چون اردشیر
ز موبد نکردی دل و مغز یاد
نماند به ایران جز از گفتگوی
بماند میان دلیران ستیزا

اما کریستن سن منکر رویارویی سوفرا با هیتالیان شده و نوشته است: «مورخان ایران برای حفظ آبروی قوم خود قصه‌ای ساخته‌اند که زرسهر (: سوفرا) از پادشاه هفتالیان (: هیتالیان) انتقام کشید و عاقبت با آن طایفه صلحی شرافتمندانه کرد زیرا پادشاه هفتالیان مجبور شد که تمام غنائمی را که در جنگ اخیر از پیروز گرفته بود پس بدهد و دختر او را نیز مسترد دارد اما در حقیقت این دختر مسترد نشد و پادشاه هفتالیان از او دختری پیدا کرد که بعد زوجه کواذ (: قباد) اول پادشاه ساسانی گردید.»^۲ کریستن سن می‌افزاید که منابع آن عصر از این جنگ و انتقام هیچ ذکری نکرده‌اند.^۳

ابوحنیفه دینوری نیز درگیری نبرد میان سوفرا و خوشنواز را ذکر نکرده و گفته است که چون فیروز به نبرد با اخشوان خاقان (: خوشنواز) رو نهاد «شوخر (: سوفرا) نام یکی از وزرای بزرگ کشور را که مقام و پایه قارنی داشت به اداره مملکت گماشت».^۴

و چون خود در نبرد کشته شد «فراریان ماجرا را به اطلاع «شوخر» رسانیدند پس شوخر مردم را به جنگ و پیکار با ترکان ترغیب و تشجیع کرد قاطبه مردم ایران از کشوری و لشکری با او همراه گشتند و برای جبران آن شکست عظیم رو به سرزمین ترکان نهادند اخشوان خاقان ترک از شوخر و سپاه انبوهی که همراه داشت سرعوب گردید کس نزد شوخر فرستاد و گفت در صورتی که از پیشرفت خودداری کنی موبد و فیروز دخت و تمامی اسیران و اموال و خزاین و ابزاری را که به تصرف درآورده‌ام مسترد دارم شوخر تقاضای او را پذیرفت و به ایران بازگردید.»^۵ ثعالبی نیز سخنی از نبرد سوفرا با خوشنواز نگفته است.^۶

فردوسی می‌گوید که پس از این آشتی سوفرا با قباد و دیگر اسیران رها شده به ایران آمد و مردم ایران از سوفرا قهرمانی فاتح ساختند و بقول بلعمی خواستند که پادشاهی بدو دهند ولی نپذیرفت و پیروز کار و تدبیر ملک بدو سپرد^۷ فردوسی نیز در شاهنامه آورده است که:

همه چامه گر سوفرا را ستود
مهانرا همه چشم بر سوفرای
همه شهر ایران بدو گشت باز
کسی را که بدکینسه خوشنواز
به بربط همی رزم ترکان سرود
از او گشته شاد و بدو داده رای

۱. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۲۵، بیت ۳۲۴، چاپ مسکو، ۱۹۷۰.

۲. کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، ص ۳۱۹، چاپ سوم، تهران، ۱۳۴۵.

۳. کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، ص ۳۱۹، حاشیه ۲، چاپ سوم، تهران، ۱۳۴۵.

۴. دینوری، ابوحنیفه، اخبار الطوال، ترجمه صادق نشات، ص ۶۳، تهران، ۱۳۴۶.

۵. دینوری، ابوحنیفه، اخبار الطوال، ترجمه صادق نشات، ص ۶۴، تهران، ۱۳۴۶.

۶. ثعالبی، شاهنامه ثعالبی، ترجمه هدایت، ص ۲۷۸، تهران، ۱۳۲۸.

۷. بلعمی، ترجمه تاریخ طبری، به کوشش مشکور، ص ۱۴۰، تهران، ۱۳۳۷.

بدان پهلوان دل همه شاد کرد
بید سوفرای از جهان بی همال
نبودی جز آن چیز کوخواستی
چو فرمان او گشت در شهر فاش
بدو گفت شاه‌ی نرانی همی
همی پادشاهی بیازی کنی
قباد از تو در کار داناترست
به ایوان خویش اندر آمد بلاش
روان را ز اندیشه آزاد کرد
همی رفت زین گونه تا چارسال
جهان را به رای خود آراستی
به خوبی پیرداخت گاه از بلاش
بدانرا ز نیکان ندانی همی
ز پری وز بی نیازی کنی
بدین پادشاهی توانا ترست
نیارست گفتن که ایدر مباح^۱

ثعالبی می گوید بلاش او را سپهبد عراق و فارس ناسید و سوфра همیشه از مراحم این پادشاه برخوردار بود.^۲

اما در این باره دینوری می نویسد که «بلاش پس از چهارسال شهریاری درگذشت و شوخرکشور را بعد از وی به برادرش قباد پسر فیروز سپرد»^۳ اما ثعالبی از رقابت بلاش و قباد پس از مرگ پدر سخن می گوید و نتیجه می گیرد که «عاقبت بلاش غالب آمد و حکومت در دست گرفت و قباد فرار کرد و به خاقان پادشاه ترک پناهنده شد که بکمک او بر برادر خود بتازد و اعیان و وجوه مردم ایران بر بلاش گرد آمدند و با او عهد عبودیت و تبعیت بسته با اطاعت کامل تاج بر تارکش نهادند... و تقاضا نمودند که سپهبد سوфра را در ازای شجاعتها که به منصبه ظهور رسانیده پاداش خیر دهد بلاش مسؤولشان را اجابت کرد... خاقان با سی هزار سوار، قباد را (به ایران) اعزام داشت ولی همینکه قباد به نیشابور رسید خبر مرگ بلاش را به او دادند و کارش خود بخود رونق و اعتبار یافت»^۴ اما کریستن سن معتقد است که بلاش ظاهراً مردی نیک نهاد و خوش نیت بود که قصد داشت ملت را خوشبخت کند: «... با وجود این بلاش مردی نبود که کشور ایران در آن وقت به وجود او احتیاج وافر داشت ناخوهرسندی بزرگان تعمیم یافت و پس از چهارسال سلطنت بلاش را خلع و کور کردند و قباد پسر پیروز را بر تخت سلطنت نشاندند بلاشک محرک اصلی این انقلاب زرمهر (: سوخرا) بوده است (رک: دینوری و فردوسی) که ظاهراً مصالح سیاسی را در نظر داشته زیرا قباد چندین سال پس از شکست پیروز نزد پادشاه هفتالیان بعنوان گروگان بسر برده بود و روابط نیکوئی با آن طایفه داشت، ایرانیان امید داشتند که انتخاب او از فشار هفتالیان بکاهد ظاهراً پس از نصب قباد با وجود اینکه کمافی السابق هفتالیان از ایران خراج می گرفتند در روابط آنها سهولتی ایجاد شد»^۵.
فردوسی می گوید که سوфра قباد را که شانزده ساله بود از استخر به طیسفون آورد^۶ و بر تخت نشاند.

ولی هفت سال در واقع خود حکمران ایران بود؛

۱. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۲۸، بیت ۳۷۲، چاپ مسکو، ۱۹۷۰.
۲. ثعالبی، شاهنامه ثعالبی، ترجمه هدایت، ص ۲۷۸، تهران، ۱۳۲۸.
۳. دینوری، ابوحنیفه، اخبار الطوال، ترجمه صادق نشات، ص ۶۴۶، تهران، ۱۳۴۶.
۴. ثعالبی، شاهنامه ثعالبی، ترجمه هدایت، ص ۲۸۱، تهران، ۱۳۲۸.
۵. کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۲۰، ترجمه رشید یاسمی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۴۵.
۶. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۲۹، بیت ۲، مسکو، ۱۹۷۰.

جوان بود سالش سه پنج و یکی
همی راند کار جهان سو فرای
همه کار او پهلوان رانندی
نه موید بد او را نه فرمان روای

و چون قباد به ۲۳ سالگی رسید سو فرای به نزد او رفت و اجازه خواست تا به شیراز

بازگردد؛

ییامد بر تاجسور سو فرای
سپهبد خود و لشکرش ساز کرد
همی رفت شادان سوی شهر خویش
همه پارس او را شده چون رهی
بدان بد که من شاه بنشاندم
گر از من کسی زشت گوید بدوی
همی باز جستی ز هر کشوری

بدستوری بازگشتن به جای
بزد کوس و آهنک شیراز کرد
ز هر کام برداشته بهر خویش
همی بود یا تاج شاهنشهی
به شاهی بر او آفرین خواندم
ورا سرد گوید، براند ز روی
ز هر ناسداری و هر مهتری^۱

اما ثعالبی رفتن سو فرای را به فارس نتیجه توطئه قباد می داند و می نویسد: «قباد به منظور دور کردن سو فرای از دربار او را به حکومت فارس برقرار و بدان ایالت اعزام داشت»^۲ ولی بلعمی از دور شدن سو فرای از درگاه سخنی نمی گوید و می نویسد: «قباد سو فرای را خلیفه کرد و گفت ترا حق بر من واجب است که پدرم ترا استوار داشت و ملک به تو سپرد و دیگر آنکه خون فیروز را طلب کردی و آن خواستها همه باز ستدی... سو فرای کار همی راند و شهرها بنا کرد و هیچ ملک چنان بنا نکرد از شهرها به حدود فارس و اهواز که وی کرد نام او «ایکان» (ارجان؛ طبری) و هم در پارس شهری بنا کرد نام آن شهر کازرون و حلوان دیزاو بنا کرد و شهری دیگر بنا کرد به حدود خیلان قبادآباد نام کرد و امروز قوادیان خوانند و ترمذ نیز او بنا کرد و شهری است در تسمیه البلدان او بنا کرد و آن را «ورم» خوانند و نیز آن قبادیان خوانند بر لب جیحون پس چون از ملک قباد پنجسال بگذشت سو فرای همان کار همی داشت مردمان و سپاه بر وی گرد آمده بودند و هیچ کار آن مملکت بدست قباد نمانده و سو فرای خود هیچ کار بدو دست باز نداشته بود قباد آن ذل بر نتوانست داشتن و او را بند نمی توانست کردن که همه سپاه سو فرای داشت.»^۳ فردوسی در کیفیت دلگیری قباد از سو فرای آورده است که چون سو فرای در پارس خود را «شاه نشان» می خواند و از قباد فرمان نمی برد و از مردمان باز می گرفت و پاریسیان مطیع او شده بودند در نتیجه سعایت رازداران، قباد در اندیشه نابودی او افتاد تا بتواند قدرت پادشاهی خود را اعمال کند؛

چو آگاهی آمد به سوی قباد
همی گفت هر کس که جز نام شاه

ز شیراز وز کار ییاد داد
ندارد ز ایسران و گنج و سپاه

۱. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۲۳۰ بیت ۲۳۵، مسکو، ۱۹۷۰.

۲. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۲۳۱ بیت ۲۳۴، مسکو، ۱۹۷۰.

۳. ثعالبی، شاهنامه ثعالبی، ترجمه هدایت، ص ۲۸۲، تهران، ۱۳۲۹.

۴. بلعمی، ترجمه تاریخ طبری، به کوشش مشکوره، ص ۱۱۴۲، تهران ۱۳۳۷.

جهان شد همه بنده سوفرای
بر او بر سخنها همی کرد یاد
چرا کردی ای شهریار بلند
بباید گسست از جهان رنج او
بزرگان پرستنده او شدند
ز رنجش بدل بر نکرد ایچ یاد^۱

نه فرمانش باشد به چیزی نه رای
هرآنکس که بدراز دار قباد
که از پادشاهی به نامی پسند
ز گنج تو آکنده تر گنج او
همه یارس چون بنده او شدند
ز گفتار بد شد دل کیقباد

فردوسی در ادامه داستان چنین می گوید که قباد برای نابودی سوفرای به رای زنی پرداخت و سرانجام بر آن شد تا شاپور را زنی را که از خاندان مهرک و با سوفا دشمن بود از ری فراخواند و نامه ای درشت بوسیله او به سوفا نوشت و با شاپور و سپاهی به شیراز فرستاد، اما سوفا چنان بزرگوار و جوانمردانه با او روبرو شد که از قهرمانی بزرگ چون وی شایسته بود و همین امر سبب شد که ساده به دام دشمن درافتد:

همانگه بیاورد لشکر ز جای
گزیده سواران و جوشن و ران
فرود آمدند آن دو گردن فراز
فراوان زدند از بد و نیک رای
سخن رفت هرگونه دشوار و خوار
پیژمرد و شد کند و تیره روان
که اکنون سخن را نباید نهفت
فراوان بنالید پیش مهان
که داند مرا شهریار جهان
برفتم ز زابلستان با سپاه
نماندم که آید به رویش گزند
همان نزد گردان ایران سپاه
ترا چنگ دادن به پرخاش من
بدارد مرا بند او سودمند
که من چند پالوده ام خون گرم
به یزدان مرا سخت سوگند بود
به چنگ آفتاب اندر آرم به میغ
بمردی ز تخت اندر آرم به گاز
سخنهای ناسودمندم سزاست
چو پیرایه دان بند بر پای مرد^۲

چو آگاه شد ز آن سخن سوفرای
پذیره شدش با سپاهی گران
رسیدند پس یک به دیگر فراز
چو بنشست شاپور با سوفرای
بدو داد پس نامه شهریار
چو برخواند آن نامه را پهلوان
چو آن نامه برخواند شاپور گفت
ترا بند فرمود شاه جهان
چنین داد پاسخ بدو پهلوان
بدان رنج و سختی که بدم ز شاه
بمردی رهانیدم او را ز بند
مرا داستان بود نزدیک شاه
گر ایدونکه بند است پاداش من
نخواهم زمان از تو پایم به بند
ز یزدان وز لشکر نیست شرم
بدانگه کجا شاه در بند بسود
که دستم نبیند مگر دست تیغ
مگر سر دهم گر سر خوشسواز
کنونم که فرمود بندم سزاست
ز فرمان او هیچ گونه مگرد

شاپور پای سوفرای را بیست و با وی به درگاه شاه رو نهاد؛

قباد از گذشته نکرد ایچ یاد

بیاوردش از یارس پیش قباد

۱. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۳۱، بیت ۴۲، تهران، ۱۹۷۰.

۲. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۳۵، بیت ۹۸، مسکو، ۱۹۷۰.

بفرمود گو را به زندان برند
به شیراز فرمود تا هرچه بود
به نزدیک ناهوشمندان برند
زمردان و گنج و زکشت و درود
بیاورد بکسر سوی طیسفون
سپردش به گنجور او رهنمون^۱

دینوری، در اخبار الطوال نحوه دستگیری و کشتن سوفرا را به نحوی دیگر بیان می کند و می نویسد که چون قباد کمر به قتل سوفرا بست شاپور رازی را که از فرزندان مهران بزرگ و عامل او بر بابل و خطر نیه بود به درگاه فراخواند و راز خویش را با وی در میان نهاد و او را مأمور کشتن سوفرا کرد: «روز بعد شاپور نزد قباد آمد دید شوخر (: سوفرا) در خدمتش نشسته است، شاپور از طرفیکه شوخر نشسته بود سوی قباد رفت، شوخر اعتنائی به شاپور ننمود، شاپور طنابی را که در دست داشت به گردن شوخر انداخت و آن را به گردنش پیچید و روی زمین کشانید تا از مجلس بیرون برد و با قیدی آهنین مقید نمود و به زندانش افکند و قباد به قتلش فرمان داد و به قتل رسید.»^۲

ثعالبی، همانند فردوسی سعایت اطرافیان قباد را دلیل کشته شدن سوفرا می داند و نحوه مرگ و دستگیری او را نظیر شاهنامه ذکر می کند و می نویسد: «همینکه سوفرا از دربار دور شد معاندین و حسودان زبان به ذم او گشوده به قصد خرابی کار و سقوط او از مقامی که داشت تهمت‌ها به او بستند و برخلاف حقیقت کارها به او نسبت دادند و شاه را به مخاصمت با او واداشته به خلع و بندش تحریض کردند»^۳ بلعمی داستان دستگیری سوفرا را مفصل تر بیان می کند و پس از بیان مقدمات می نویسد: «چون روز بود سوفرای پیش قباد بایستاده بود سپهبد درآمد و ایستاد و حدیث می کرد سپهبد (: شاپور) با سوفرای حدیث درشت کرد سوفرای جواب باز داد سپهبد خشم گرفت و او را دشنام داد سوفرای با وی جنگ کرد و قباد خاموش شده بود، سپهبد کمر بگشاد و بگردن سوفرای افکند و از پیش قباد او را بیرون برد و بزندان کرد و سوفرای مردی پیر بود و سپهبد جوان و سوفرای با وی بر نیامد و دیگر روز او را بکشت و قباد از سوفرای برست و کار ملک به خود گرفت»^۴ فردوسی می گوید چون زندانی کردن و مصادره اموال سوفرا شاه را خشنود نمی ساخت، و سرانجام از بیم شورش یاران سوفرا کمر به کشتن وی بست:

بفرمود پس تاش بیجان کنند
بکردند پس پهلوان را تباه
بر او بردل و دیده بیجان کنند
شد آن گرد فرزانه و نیکخواه^۵

اما ایرانیان چون از کشته شدن ناجوانمردانه سوفرا آگاهی یافتند به قیامی بزرگ دست یازیدند:

خروشی برآمد ز ایران بدرد
برآشفت ایران و برخاست گرد
زن و مرد و کودک همی مویه کرد
همی هر کسی کرد ساز نبرد
همی گفت هر کس که تخت قباد
اگر سوفرا شد به ایران مباد

۱. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۳۵، بیت ۱۱۰۳، مسکو، ۱۹۷۰.

۲. دینوری، اخبار الطوال، ترجمه نشات، ص ۶۹، تهران، ۱۳۴۶.

۳. ثعالبی، شاهنامه ثعالبی، ترجمه هدیت، ص ۲۸۲، تهران، ۱۳۲۸.

۴. بلعمی، ترجمه تاریخ طبری، مشکور، ص ۱۴۳.

۵. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۳۵، بیت ۱۱۱۱، مسکو، ۱۹۷۰.

سپاهی و شهری همه شد یکی
بفرقتند یکسر به ایوان شاه
کسی را که بر شاه بدگوی بود
بکشتند و بردند ز ایوان کشان
ورا برگزیدند و بنشانند
به آهن بستند پسای قباد
نبردند نام قباد اندکی
ز بدگوی پر درد و فریاد خواه
بداندیش او و بلاجوی بود
ز جاماسب جستند چندی نشان
به شاهسی بر او آفرین خواندند
ز فر و نژادش نکردند یاد^۱

ثعالبی نیز به انتقام جوئی یاران و دوستانان سوفرا از قباد اشاره دارد و می نویسد: «اعیان افسران از کشتن سوفرا و بیگناهی او و عملیات برجسته‌ای که کرده بود قباد را تقبیح کردند و بر مسبین قتل او تاخته و همه را کشتند و چون از قباد و عملیات زشتش ترس و وحشت داشتند او را خلع کرده دستش را از سلطنت کوتاه و برادرش جاماسب را به پادشاهی اختیار کردند.»^۲
بنابر شاهنامه و غرر ثعالبی و اخبار الطوال و تاریخ بلعی پس از دستگیری قباد او را به دست پسر سوفرا که «زرمهر» نام داشت سپردند تا هر سان که خواهد با وی رفتار کند.^۳
اگرچه در بعضی متون «زرمهر» و «سوفرا» را یکی دانسته و «زرمهر» را نام «سوفرا» نوشته‌اند و کسانی چون ثعالبی از او سخن نگفته‌اند اما فردوسی «زرمهر» را پسر سوفراسی خواند و این قول هماهنگ است با آنچه دینوری در اخبار الطوال و بلعی در تاریخ خود نوشته‌اند.^۴
فردوسی داستان این پارسی‌زاده بزرگوار را چنین بازمی‌گوید:

یکی پسر بد سوفرا را گزین
جوانی بی‌آزار و زرمهر نام
سپردند بسته بسدو شاه را
که آن مهربان کینه سوفرای
بی‌آزار زرمهر یزدان پرست
پرستش همی کرد پیش قباد
جهاندار زو ماند اندر شگفت
خردمند و پاکیزه و بافرین
که از مهر او بد پدرشاد کام
بدان گونه بد رای بدخواه را
بخواهد به درد جهان کدخدای
نسودی بید با جهاندار دست
وز آن بد نکرد هیچ بر شاه یاد
ز کردار او مردمی برگرفت^۵

بنابر شاهنامه «زرمهر» با «قباد» به مهربانی و نیکی رفتار کرد و با او پیمان بست و سوگند خورد و قباد او را به رازداری خود برگزید و تاج و تخت خود را مدیون او دانست،
چو بشنید زرمهر پاکیزه‌رای
سبک بند را برگشادش ز پای^۶
و با پنج تن از یاران قباد؛
شب تیره از شهر بیرون شدند
ز دیدار دشمن به هامون شدند

۱. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۳۶، بیت ۱۲۱، مسکو، ۱۹۷۰.
۲. ثعالبی، شاهنامه ثعالبی، ترجمه هدایت، ص ۲۸۳، تهران، ۱۳۲۸.
۳. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۳۶، بیت ۱۲۵، چاپ مسکو، ۱۹۷۰.
۴. کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، ص ۳۱۷، تهران، ۱۳۴۵، چاپ سوم.
۵. دینوری، ابوحنیفه، اخبار الطوال، ترجمه صادق نشات، ص ۶۹، چاپ تهران، ۱۳۴۶ و تاریخ بلعی، ص ۱۴۰، چاپ مسکو.
۶. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۳۶، بیت ۱۳۰، مسکو، ۱۹۷۰.
۷. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۳۸، بیت ۱۴۲، مسکو، ۱۹۷۰.

سوی شاه هیتال کردند روی ز اندیشگان خسته و راه جوی^۱ و «زرمهر» تا رسیدن «قباد» به پادشاهی با او بود. اگرچه فردوسی دیگر جز از بزرگواری وی در سلطنت هرمز سخن نرانده است^۲ و لیکن دلیل رهاپیدن «قباد» را سزاوار نبودن دیگر برادرانش برای شاهی می‌داند:

نگه کرد زرمهر هر کس را ندید که با تاج بر تخت شاهی سزید
چو بر شاه افگند زرمهر مهر بر او آفرین خواند گردان سپهر
از او بند برداشت تا کار خویش بجوید کند تیز بازار خویش^۳

دینوری «زرمهر» را یکی از پنج معتمدان قباد می‌شناسد که همچنانکه در شاهنامه نیز آمده است دختر دهقانی را در اهواز برای قباد خواستگاری می‌کند^۴ اما بلعمی به نکته‌ای اشاره می‌کند که ناشی از بدبینی شدید ایرانیان نسبت به قباد است او می‌نویسد:

«گویند (قباد) زرمهر را نیز بکشت ولیکن نه درست است»^۵

در دوره پادشاهی هرمز پسر انوشیروان نیز دلاوری دیگر از شیراز برخاست بنام «سام اسفندیار» که از فارس سپاه برگرفت و به یاری خسرو پرویز به آذربایجان رفت.^۶ بنداری، سام بن-اسفندیار را فرمانروای شیراز می‌داند.^۷

گور: همچنانکه قبلاً اشاره شد همان خوره اردشیر است و ما تنها بذکر نکته‌ای که بلعمی درباره این شهر آورده است اکتفا می‌کنیم: «و این جور شهری است که در فارس خرم‌تر از آن نیست با اسپرغمها و میوه و درختها و آبهای روان و این گلاب پارسی از جور آورند و اردشیر را مراد بود که نشست خویش به جور کند و گروهی گویند که آنجا شهر نبود و این شهر جور را اردشیر بنا کرد و خویشتن را کوشکی و حصاری و آتشکده‌ای ساخت»^۸

اما در ترجمه کادناها اردشیر با بکان در توضیح این نکته که «اردشیر... خواسته و زر و سیم... به گوار گسیل کرد...»^۹ آمده است که: «فردوسی بجای «گوار»، خره اردشیر-اردشیر خوره آورده است و گوار Guwar یا کوار بنا بر فالنامه ابن بلخی شهرکی است از کوره اردشیر»^{۱۰}

منصور رستگار نسائی

۱. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۳۸، بیت ۱۴۵، مسکو، ۱۹۷۰.
۲. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۴۱۴، بیت ۱۶۳۸، مسکو، ۱۹۷۰.
۳. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۴۱۴، بیت ۱۶۴۰، مسکو، ۱۹۷۰.
۴. دینوری، ابوحنیفه، اخبار الطوال، ص ۶۹ و ۷۰، به تصحیح نشات، تهران، ۱۳۴۶، و رک شاهنامه جلد هشتم، ص ۳۸.
۵. بلعمی، ترجمه تاریخ طبری، به کوشش مشکور، ص ۱۴۳، تهران.
۶. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۴۲۲، بیت ۱۷۴۳، چاپ مسکو، ۱۹۷۰.
۷. بنداری، شاهنامه، جلد دوم، ص ۱۹۵، تهران، ۱۹۷۰، چاپ اسدی.
۸. بلعمی، ترجمه تاریخ طبری، به اهتمام دکتر مشکور، ص ۸۴.
۹. فره‌وشی (مصحح)، کارنامه اردشیر بابکان، ص ۸۷، و حاشیه ۲ همان صفحه، تهران، ۱۳۵۴، انتشارات دانشگاه تهران.
۱۰. ابن بلخی، فارسنامه، به کوشش لسترانج و نیکلسن، ص ۱۳۴، کمبریج، ۱۹۲۱.

www.KetabFarsi.com

تاریخ فارسنامهٔ ناصری

گفتار اول

www.KetabFarsi.com

بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش پیغمبران و نیایش رهبران که «درود کردگارشان باد»، سزاوار درگاه ایزدی است که خرد را به آدمی داد تا خوب را از بد شناخت و شناخته‌ها را نگاشت و به یادگار گذاشت تا خردمندان آینده، بی‌سختی آزمایش زشت را گذاشته، نیک را فرا گرفته، خود و مردمان فرومایه را از درستکاری به آسایش رسانند. و چون روزگار آزموده‌ها را نویسد، آن را تاریخ گویند یعنی ماه و روز، آنها را نگاشت.

و این بنده گنهکار، نیازمند آموزش از درگاه کردگار بخشنده آموزگار حاجی میرزا حسن شیرازی مشهور به فسائی^۱ ابن غفران مآب^۲ میرزا حسن بن مغفور میرزا محمد مجدالدین^۳ ابن مغفور السید علی صدرالدین المعروف به السید علی خان الحسینی الحسنی المدني مولدًا الملکی موطنًا الشیرازی اصلاً (طاب ثراه)^۴، صاحب شرح الصحیفة السجادیة^۵ (علی صاحبها الف السلام والتحیة^۶) مملکت فارس را بدقت تمام سیاحت نموده، نقشه آنرا پراکنده نگاشت و در سال هزار و دو بیست و هشتاد و نه به تشویق (حضرت اسعد ارفع امجدوالا^۷، شاهنشاهزاده اعظم، ظل-

۱. در متن: (نویسند) به قیاس تصحیح شد.

۲. میرزا حسن فسائی در سال ۱۲۳۷ هجری در فسا متولد شد و در نزد ابوالحسین خان پسر عم خود به تحصیل علوم و ادبیات پرداخت و سپس برای تکمیل تحصیل به اصفهان رفت و پس از دو سال به شیراز بازگشت و نزد حاج شیخ مهدی کجوری ریاضیات و طب را نزد سید علی نیاز آموخت. در سال ۱۲۸۳ در بهبهان به نوشتن تفسیر قرآن مشهور به تفسیر حسن پرداخت و سپس به مکه و مدینه مشرف گردید و در سال ۱۳۱۶ هجری قمری در شیراز درگذشت و مدفن وی در مدرسه منصوریه شیراز است. (رک مقدمه همین کتاب)

۳. غفران مآب: عنوانی که پیش از نام درگذشتگان آورند. آنکه در بازگشت به حق مورد بخشایش است. مرحوم.

۴. در باره نیاکان میرزا حسن رجوع شود به متن و مقدمه همین کتاب.

۵. طاب ثراه: جمله‌ای دعائی به معنی: (پاک و پاکیزه باد خاک او).

۶. درباره شرح حال سید علی خان رجوع شود به همین کتاب در ذیل محله سردزک شیراز و علمای فارس.

۷. جمله‌ای دعائی به معنی: (هر صاحب آن هزار درود و سلام باد).

۸. (بهر روز تر، بلند پایه تر، و بزرگوار تر).